

۱۱۱۴ - خن



کتابخانه مجلس شورای ملی

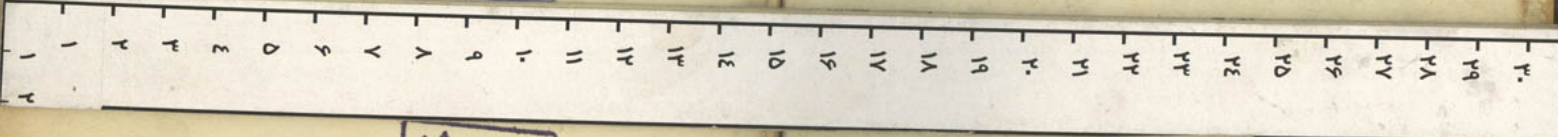
کتاب ضیاء المؤمنین (عربی)

مؤلف: بی بی خاتون بیگم نیشابوری ابن محمد بیدست

موضوع: شماره قفسه ۱۰۴۴۵

شماره ثبت کتاب: ۸۷۵۵۲

بازرسی شد  
۹ - ۲۷



بازدید شد  
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده  
۱۴۲۵۴

۷

بازرسی شد  
۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۵

۸  
۱  
۱  
۸  
۸  
۳  
۵  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
۸  
۸  
۳  
۲  
۱  
۸  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۱۵۵۶۰

۱۳۱۴ - خن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ضیاء المؤمنین (شیرازی)

مؤلف: بی بی خاتون سیمین نیشابوری ابن محمد زید بن محمد

موضوع: شماره نسخه: ۱۰۴۴۵

شماره ثبت کتاب: ۸۷۵۵۲

مغلی فهرست شده  
۱۴۲۵۴

۱۱۱۴۵۷  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
محمد صالح‌الدين (محرک)  
مکتب مطبوعاتی کنگره ملی ایران  
تورم ۱۳۳۴

۶-۲۲

کتابخانه مجلس  
۵۸۳۲

کتابخانه

ف



**بسم الرحمن الرحيم**

هدایتی است به سوی حق و تعالی  
و قیوم و ذوالجلال و اکریم

ابدی است که نماند	بعد از آن لا اله الا الله
حی و قیوم و ذوالجلال و اکریم	فادر و صانع و غفور و رحیم
رب معبود و خالق و انا	بر امور جهانیان پست
ارسم الرحمن الرحیم	نور خشنود او شمس و قمر
ظاہر و باطن حکم و علم	اول و آخر جلیل و قدیم

سپکمان پیشکوب و پیمانند	احد و واحد هستی موند
اقرینده سناورین	سپک درگاه او سرفرازین
کمترین بنده تو اسیر اسیر	تا بحکم تو است عزیر اسیر
هم ز امر تو ای خدای جهان	میکنند قصص روح سر و جان
در وجود تو جمله ملکوت	همه گردیده محو آن جزوت
هست امر تو از همه بالا	نیست کسی از بان چو خیرا
کی ز درگاه تو شوم و کبیر	تویی بسیار بخش و دره پیر
اقریبی تو آدم خاکه	بالطافت و با شرفاکی
را که از قدرت تو مشهود	سجده کردند جمله ملکوت
ان عزرایل چون نمود ابا	لطفی گشت تابور جزا
سر که از امر تو سر فرسان	چید او هست تا بحکم

ذکر سرور عالمین و صفات آسمان و همه دور آخر الزمان احمد مجتبی و محمد مصطفی و جنم انبیا و اولاد و تابعه و کسوم

روز نشانی کمال عقل و هنر	میکنم فکر صانع و ادر
یک حدیثی ز شنید و سرا	نظم کردم من از دل و انا
ز آنکه بود آن قرب نگاه	افضل اینها نیز آه
ایچمه عالمی که یافت قرار	بود مظهر احمد مختار
که بنبد نور سرور آدم	کی شدی اسکار این عالم
از خفایا لطف در صخر	اول انبیا بود هست
کرده از نور خویشین سپار	خاتم انبیا شد و سرا
اقریب نور سرور عالم	چند هزار سال پیش از آدم

بود در طاعت خدا نوز	تا که آدم خضع شد بطهور
چون عیان گشت ز خیر بشر	بود نور محمدش بکبر
هم بفرمان خالق عالم	روح آمد بقالب آدم
عطره زد بکرم رب و درو	گشت حمد و شای آن استود
قامتش شد چه در درخت	سر بفرمان نهاد و طاعت
هم ملائک بجزمت خاتم	صف زدن در پس سر آدم
صیغه الله گفت کای معبود	پشت سر صف کشیدند ملکوت
حکم کن پیش رو آیند	از دم این لال نبردیند
وحی شد از خدای پی همتا	صفی الله را که ای و انا
نور پاک محمد مختار	هست در صلب تو نور خوار
همه از جان و دل هوادارند	نور پاک مرا پرستارند

کرد در خواست حضرت آدم	از خداوند جمله عالم
کافی غفور رحیم رب دو	جمله انبیا را تو موجود
بجی نور سید و سرور	که از ان عرش ماقده زیور
پیش رویم بگو که جا گیر	چشم از نور او ضیا گیر
از مناجات حضرت آدم	نور آمد پیش رو در دم
چون به پیشانیش گرفت	روی او هم شگفت مثل بهار
در زمان آن فرشته تا کیسر	صف زنده پیش رویی سخنبر
کرد آدم و در چنین رازی	ز و چون حضرت باری
که الهی اگر شود نامور	تا به پنجم چشم خوان نور
عیسوی لطف تو بمن شال	این چشم از خاطر شورایل
امرفرد خالق عالم	نور آمد به چشم آدم

از شهادت باقی پور	در میانش فروغ نور غیبی
روی نور حضرت زهرا	شعله افروخت چون یخ پیمانی
بود در کوچه چو نور حسن	می نمودی مثال گل کهن
سر زوار شست نور شایسته	شعله اش همچو پرتو خورشید
بود در نزد آدم آن انوار	تا که شد از جهان جدا قرار
رفت در صلبش از آدم	میگفت بنیسیا از نسب
انداز او با دم تا پی	یافت از وی نجات طوفانی
حسرت انبیا بودی آن نور	که بموسی رفیق شد در طریقه
تا که آمد خلیل در دنیا	بر گرفت نور پاک از آتنا
نور آمد صلب اسمعیل	هم نام از خدای رب طویل
بود چون نور فاطمه همراه	نام آن شد از ان روح الله

گشت آن نور سهر کجا ظاهر	بود آن پاک مومن و طاهر
تا بعد لطف و بهم تا ششم	شد بعد المطلب آن قائم
نور احمد گرفت جب الله	تافت از وی وی چو پرتو ماه
نور پر نور سرور عاب	جا گرفت در رخ ابوطالب
لیک عبد الله کون منظره	بر نخورد از حال بیخبره
پی پدر اندان رسول خدا	واقفش بود لطف رب علی
گشت در عیون ازان شمش	که مانند پر در زایش
امنه مادر رسول الله	که بودی حجت پاک عبدالله
بر گرفت بار عمل آن گوهر	در صدف جا گرفت لؤلؤ تر
نور کرب و امه خاتون	روی آن گشت چون دگرگون

**ذکر وفات پدر سرور کائنات و معجزات موجودات**  
**حضرت عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف**

محضر آنکه رفیق خدایه	سوی شیر حکم رب آله
در رسیدش قضای مانی	رفت از زمین سر آینه فانی
بار بست از جهان بی نیتم	کرد جان را با حق تسلیم
این خبر چون رسید بر طبا	پدرش بر کشید و او را
به بر آن شاه هاشم پاد	همه کردند ناله و فریاد
بر رفتند تعزیت و آوار	سوزان و ترسین بار بار
زین خبر امه خروشان شد	همچو ابر بهار گریان شد
دانش همه تلسی بسیار	بود در ماتم آن گل بخار
تا بوف و ولادت شاه	روز و شب سینه زاله و آه

روز و لنگ گشت از ایام	گفت بانادرش صد اکر ام
رخساره و می بدلداری	که روم کوشه کنم زاری
از فراق جمال عبدالله	ساعی ناله کنم دلخواه
مگر آراه و اشک در آلود	روح پاکش شود من نشود
مادرش گفت از ره یاری	واجب است تو اینجاری
شهرت مرد محترم باشد	بهر چه کرنی برش کم باشد
هست در بطن تو چندین	صبرش آرای کوفه زنده
تا ترا صبر لاشریک دهد	در بهشت تجرای نیک دهد
<b>در بیان ولادت حضرت سه در کانیات و منقر موجودات</b>	
<b>احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم</b>	
در شب مولد رسول الله	حکم شد از کریم و رب اله

باغ فردوس را در کاین	بستند از بهر مقدم روشن
بهر نواوه فرخ الله	جمع هفت آسمان یکم اله
تسلیت کند از خوشی بهم	بهر مولود سرور عالم
و اشک بسیار قدر پیش	پس ز قرب ولادت احمد
رست در باغ جنب المکا	صد هزار قصر هم با چندا
بود با قوت چون کله	خج هزار دیگر ز لولو تر
سر کشیده تمام تا غلب	محو گشته تمام حور و ملک
کرد روایت ز بانوی دانا	ماورپادشاه او ادا
گفت بانادر جمیله خویش	عشقه بودم شبی کجه خویش
که بدیدم علامتی به پیشم	که پریشم درخت است تمام
خود را زان تاقت تا بر علی	سرش خشن سید با سما

مضطرب حال گشت پیش	خواست کاید برون خانه خویش
دست چو بنهاد بپودان	که نویش وضع صل حنبر
ترسی افتاد در دل پاکش	شوق شد آن ماد خانه ز افکاش
مرغ مانند صبح نور آینه	آمد و بود در رشت خوانی
پر خود را کشید بر کشش	گشت زایل بطنه و جسم خویش
آنکه گشت من شد بد خویش	ساعی بودم همچنان به خویش
چون به خویش اندم خال چنان	دیدم اینجا نشسته اند حوران
چار خاتون بیک پاک سرشت	آمد از ریاض باغ بهشت
برگشت در دامن دردم	مرده دادند که خیر از این مقدم
با کلام لطیف و با کرام	گفتند ای مادر شیر ایام
مرجبا مر جبا فرزندت	صد درود و دعا فرزندت

چشم ما با روشن از رویش	است روح الانین دعا گویش
هم ز مولودان یگانه کمر	شد سگافی بسبق آن منظر
شعله زد نور روی خیر انام	شد نمودار قصر منزل نام
من بدیدم تا مرا منظر	از فروغ جمال سنجبر
در دم آن کودک بر کرب	سجده آورد سوی حضرت
برو یک دست خویش با افلاک	دست دیگر نهاد هم بر فلک
بزیان ضعیف آن سرور	بود در ذکر خالق اکبر
پاک و پاکیزه در وجود آمد	نزد معبود در سجود آمد
تا که آمد بر نووار و مکر	روی او بود چون گل صبر
ایرتی سبزه ریاض جهان	داشت با خویش خرم شادان
برگرفت اینجا برادر بر	شست جسمش شریف الطهر

سر کشیده بکند و وار	مهر طرف شاخا هزار برتر
نور چشم خنجر و خاور	بود هفت و بار روشن تر
از عرب تا عجم مراد در دم	سجده کردندس با پی
یک گروهی ز مردان پیش	آمدند نروان در زین پیش
خواستند برکنند در حربه	که در آمد جوان ماه لقا
برگشت تپت که ایشان	که شدند جمله خائف و ترسان
آن و سپت خود نمود بلند	چشمهای تمام امیکند
پیش رشم و دوشتم بحال	که بگردم ز شاخه اش و بحال
ز دصد این آن هلاک است	که ترا نیست بهره ز درخت
کفشم هست این شجره	من مدارم صبر ازین بهره
گفت که نیکو روی بهره از آن	که شدند جمله در وی آویزان

من هر اسان ز غم شدم سپار	کردم این خواب با همه اطفال
گشت خوشوقت و شاد و عابد	بود ایم و دیده اش مسرور
امنم از شجره اش نچید شر	حکم حق کرد این قضا و قدر
کاهنان چون شنیدند این اجاب	رفت از جانش آن کون و کوا
گفتند این خواب دارد این تعلیم	که شود ام شاه عالم گیر
لیک بود اسنه لصدیوش	که نرود سینه اش شجره نوحی
شوهرش رفت و ماند او تنها	دید بسیار محنت و غمنا
هم کشیدان فراوان عمر غم	شد هم آن خوش گریه و ماتم
تا رسید وقت آنکه نور خدا	سوزگار نور خدا
بود و لنگش با در آن شاه	شب او نینه بود و هفت ماه
رفت در کنج خانه اش و بحال	بسته شد چو دید آن احوال



در میان دو کتف انمول  
بوسه زدی بر رخ شرفش  
دامن خویش ساخت تا پیش  
در قفاط حریر بچسبند  
راویی گشت بود آن ضو  
ان زمان از ولادت احمد  
چون از آن شب گذشت تمام  
تا که او در جبرئیل امین  
علم سبزه را گرفت سخت  
دو سطر عجم نوشت سفید  
یک سطر لا اله الا الله

صهر بنها و با و رو و عیسا  
عده پوشانند بر تن کپش  
کرد سه مرتبه چشم شمشادش  
دامن از آن بساط چسبند  
انداز امر قادر بر روان  
لرزه افتاد بر زمین بچسبند  
امر کرد و در آن بحال و الا کرام  
چار علم آفتاب از پشت برین  
کرد بر کوه قاف نصب در  
خط روشن شمال مرواید  
سطر دیگر نبی رسول الله

در ابوقیس بود کوه کلان  
داشت دو شقه آن علم دیگر  
اولش لا اله الا الله  
سیمی را بنام پیت محرم  
عربی بر نوشته سر تا سر  
چار می را امین و حی خدا  
بود لا غالب و الا الله  
علی هم بحکم رجب جلیل  
کای کرومان کشته تا سر  
نوز خود را خدا نمود و چنان  
یس فرستاد ابر خالق پاک

نصب کردند و وقتی در آن  
نقش آن بود لغت پیغمبر  
پس محمد و ابن عبد الله  
زود نام مبارک خاتم  
بود تعریف ذات پیغمبر  
کرد علی القاسم آن بر پا  
نصرت الله و ابن عبد الله  
زود نامی چو صور اسفندی  
ارید ایمان بخالق داور  
که سپارید جلگی ایمان  
تا کند او شایسته آن

رغفران و عید و مشکبان	ریخت بر بام کعبه چون باران
ان بتانی که بود در بطحا	رو نهادند جمله در صحرا
پس برود و شادمانست	از قدم مبارک حضرت
سرخ قدیل جبرئیل اندم	نیز او بخت در درونم
نه فیکله نه روغنش سپدا	شعله زد و همچو شجره سینا
برق جیت از چین سیمبر	سک شد تا بطارم اخضر
منظر خانه های کعبه تمام	شد منور زوی خیر انام
هر که بدر الضیاب از ایمان	نور آید درون خانه آن
نور کوفت ماه تا ماهی	حلق تراشد در آب اکامی
هم با بخیل و صفحه تورات	که بری نام آن این نجابت
قطره خون بزیران ظاهر	شد ز فرمان خالق قادر

را که بدین معصوم خویزید	آن نشانی از ان عیان شد
جمله را همان صومعه دار	شدند انشب ز خواب پیدار
در درویر هر یکی انشب	شد نوشته بجا حکم حضرت
که در این شب بجا که آله	مستول شده رسول الله
ویدر خط نوشته در محراب	دوستان از خوشی شد پیدار
کا فران چون پداسین نامه	کردند آنها بخوشی بنگاه
پس ملایک بجا که آله	رو نهادند بسوی بیت الله
مضطرب شد تا مخرن پری	بر طرف نشید بجلیه کری
از تندیس زمین بخود لرزید	قصه کسری ز یکدیگر پاشید
کوه ووشتی که بود در عالم	همه با لید از خوشی در دم
باغ فردوس با کام شجر	گشت خندان برای سنجبر

ما که در مقام و منزلت ما	هست در خدمت الهی و ما
که عیان گشت در عالم	داد او از تافتی اندم
هم محمد و احمد و محمود	گشت ظاهر حکم رب دود
دین اسلام میشود بر پا	ختم پیغمبران شده پیدا
برو در نیش راه بسوی فلک	ان زمان آمد تمام ملک
برو در او را بسوی باغ جهان	هم نام رضای جمله جهان
داد عز و شرف به هفت افلاک	ز آنکه بود او نور خالق پاک
دید خورشید و اختر و ماهی	عرشش بر همه کردیند
در بروج و ثنائش بکشوند	آنچه در هفت آسمان بودند
خاک زایش بدینا هفت	جمله کسپر و مر جبا کفشد
نام نهاد و واحدش محمود	برو در نیش در حجاب و بوی

چهار نام است ستون ایمانها	که محمد یکی بود زانها
بود نام خدا چو رب محمد	نام دیگر از آن شده احمد
چون شفاعت از او بود لازم	نام پاکش شده ابو القاسم
نام دیگر حبیب است که	شاه مبعوث نما رسول الله
گر بر بند نام آن این نجات	کا و است که گوید این صلوات
گشت صلوات نور ایمانم	که از آن تازه میشود جانم
وصف زاتش را بدی منظور	لیک در من نبود آن مقدر
صفت نور پاکت ای غفار	حد من نیست تا کنم اطهار
سمیه از او او تش کفتم	در معنی بعد غاف کفتم
نور پاکش چو سپهر اعلا کرد	هفت افلاک را تا ما سا کرد
باز او در نذاره اگر ام	سوی ما و ایش با درود سلام

داد تا تق نذارم خدا	انداز آن شب میان ارض و سما
گفت ای ماورثه ابرار	ماتسه روزش گذار هم لغز ابر
که ملایک بحکم رب دود	بنیارات احمد و محمود
از فلک با درودی آیند	پیش او در سجود می آیند
<b>اگر آمدن عبدالمطلب از ولادت حضرت سرور کاینات پیغمبر موجودات محمد مصطفی و احمد محبتی صلی الله علیه و آله</b>	
والد پاک ما ششم سرور	گشت اگر فعال منجم سرور
انداز شوق رو بخانه نبوتش	تا به بند در میان نبوتش
گفت با آنکه ای خاتون	نور چشم مرا پاره برون
تا به پنجم رخ دلاریش	مالم این دیده بر تو مایش
سجودش زان حال کسود	که بود در زمین در مقصود

بروش شمعان ازین باوا	رفت بر عرش آن فلک ارا
برده بودش در آن چو چرخ	سوی بالا بحکم رب حلیل
شپه احمد شمشکین کردید	از کلامی که گفت آن نامید
نام عبدالمطلب سرور	شپه احمد گفته است پدر
بود موی سفید در سر آن	شپه سفیدت باب سرور آن
زین جهت کردم این سخن اطهار	که بدانند جمله حصار
شپه احمد شد و دیگر میناب	رفت در نزد آن پسر کباب
خواست تا پایه پیش بگذارد	ان کهر را نیز خود آرد
دید بینه سر را و ایش	لرزید بگرفت جمله اعضایش
استه گفت کای کنو منظر	تا تفتی داد و استغنی خبر
که همه روز از هجوم کربان	کس نماند و از آن جهان

صبر نمودان حمیده سیر	بصدان زده در فراق پسر
بود عبدالمطلب وانا	مطرح چند روز در آنجا
بعد سه روز آن ابن حرم	آوده نزد سرور عالم
دید و سجود و انگوهر	پاک و پاکیزه چون گل حسر
در حریر پست سجده	خفت کرد کار پوشیده
در دم آن کوه خزینه خوش	برگرفش بروی سینه خوش
چون بدید آنجا لیکویش	بوسه از شوق داد بر پیش
ریده اش شد ز روی او روشن	خانه اش شد ز بوی او گلشن
دید نور از میان دید پاک	کشتی بسوی هفت افلاک
کشت حیران آن گل خسار	سأدمان شد از آن در شهر اول
مهد او در دم آن وانا	از جواهر تمام سر تا پا

داد عقد کهر بمبد تمام	تا کند بازی آن گل چنار
هر که آن روی محب بالو کرد	ذکر هیچ زان تا نشا کرد
یاد میگردت وانا را	کرده هیچ آن کهر نار
<b>ذکر لاکفن حضرت جبرئیل سرور کانیات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله</b>	
کفت جبرئیل بخین لا لا	نزد گهواره رسول خدا
عجايب رب صمد	کیف قم از نیام یا احمد
سر چو ابرین ده در خواب	خواب کی کرده قادر و ناب
خواب هرگز نکرده است آدم	قم تو از خواب سید عالم
خواب اکم کن ائمه سرور	که بخوابیده نوح سنجبر
بود پدار چون خدیل الله	تو کن خواب ای صلیب آله
دایم از ترس قادر سبحان	بود پدار موسی غمران

قم تو ای سرور عربی بچشم	که بخوابیده عیسی مریم
عرش و کرسی همیشه اندیدار	دور کن خوابت ائمه ابرار
مینست در خواب حیمه کوثر	چشم بکبار خواب ای مهربار
نمودند نیام لوح و قلم	تو خواب ای پیر خاتم
خیز از خواب بازی محمود	که بخوابیده انجم مسعود
است پدار خورشید و قمر	خواب از بهر صفت ای سرور
خواب هرگز نکرده لیل و نهار	ای صلیب خدا بنو پدار
باز مانده دو دیده اختر	خیز ای پادشاه خیر بشر
که تو راه حق بود طالب	خواب تو کن بخود غالب
نموده صراط هم میزان	خواب ای آسمانی کون در میان
خویشمان بیده هرگز خواب	تو شو خواب ای سپهر کاب

خواب کی کرده جنبه الما و	مینست محمود ز سر شام
ویده بکشا تو ای شب صادق	که نشد خواب در خورشاق
شد مقبول نزد آن باری	قام اللیل یعنی سپاری
یاریب از شفقت شد ابرار	امتان را از خواب کن پدار
تا بر آید ز خواب غفلت	سجی ذات پاک سنجبر
دیگر عبدالمطلب سرور	دایه سحبت بهر آن ز سرور
خان در این فکر کن تو پدار	جدش را گذار و ارشاد
کوی از فکر دشمن آدم	کز ولادت حضرت خاتم
چو ترود نمود آن ملعون	کشت شرمند و آفران آن کون
<b>خبر شدن ابلهین علیه اللعنه از ولادت سرور کانیات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و افغان کردن و روانه شدن برای تقطیعش</b>	

متولد بشد بر پست الله	ان شبی کان چپ رب الله
نور سجد در تمام دیار	بود اندک سنوزار شیدا
صف کشیدند چو ناله و قیر	هم ملائک تمام پرور پر
که عیان شد مکر رسول الله	راهبان برکت نیر زوال آه
وضع دوران بنوع دیگر شد	حال مردم همه مکر شد
از خود امید خوشی برید	این علامت را چو شیطان دید
که کشیدای گروه آه فغان	نفر زو بر تمام فرزندان
علم فتح نیز بر پاشد	در جهان نوحی همویداشد
خبری غم فرامین آرید	بهر تفتیش کام بر دارید
راز و کریان تمام کشد باز	آن شیاطین شدند در پروا
که ملائک کشاده اند بر تا	کفتد از روی درد نشترا

از زمین تا آسمان یکسر	هم گشتند بکلمه سرتاسر
گشت من خود روم بسوی ما	بشوم ارتک حکایت
کرد پرواز از زمین شتاب	که فزاد ملک به تیر شتاب
تیر باران شد آن لعین و غا	بر زمین آمد آن نسوی سما
گشت معلوم آن لعین در دم	که عیان گشت همه در غما
زوانین غم و دوست خویش	که بود این جناب معجب
مرک کافر بدست این باشد	خاتم نهب بمان باشد
گشت کریان و کفت و او ملا	رسد پای من دیگر بسما
گفت کردم کرد این در و بوم	بکلی ای خبر کنم معلوم
کردند اورا فرشته تا فریاد	که میسای لعین بی نپاد
نزد این نور خالو اکبر	منیب تجاری تو ای زکات

جواب مبدین حلیه خاتون و روانه شدن مبطی و قبول نمودن سرور کاتب

که کرد و کجاست خویش را در دم	که کرد و نهد بسوی حرم
جبر نیایش بد و در اندیشه	که مکن پیش ازین تو کز فریب
بارگشته بر زود دوست	که نبودش بهانه دیگر
نفره زد گفت ای این خدا	جنبری ده مرا بر بخل
که مرا هست دست بر عهد	راست بر کوه سخن بر عهد
گفت روح الامین که با طبع	بر کینه و بدت او تمییز
کرد و خواست او سوالی کرد	کای این سراقی اکبر
میکند متشنجین باری	جبر نیایش جواب داری
گشت خوشنودان کلاه	که برم است و ملازم
شهر از آخذ کند کوه ماه	از سر است رسول الله
خویش بجال کسی که او دانست	راه پهل بداند از ره راست

گویم این باقی حکایت را	کرد و روی چنین روایت
کنده دم مبارک مولا	شاکشده مردم مبطی
چند پاک محمد مختار	کردش کاره خدا بسیار
از برای ولادت انبیا	که بودی یاد کار عبده الله
دایه محبت بهران سرور	آمد ز غم و غماید و سرور
بس چاکس را نمی نمود قبول	جدشه بود ازین امور طول
پس نشان ویش که تمام	داشتش از زو که خیر الامام
خورد از شیرشان کز زکرم	دایه کرد و نهد بهر شرم
هر که بسوی عهد منسراز	شده نمودی ز شیر او اعراض
در بنی سعد بود نیک پند	دور از که و است او وطنی
بودشکی جو در میان عرب	میکند شست روز شان سحر

شب چو خواب شد زین کو	گفت شخصی میان خواب او
که بروای تو در بطحا	که خورد شیر تو شد مولا
شد یک کوهری ز عبداله	بهر تو دار او دو دیده براه
چو سومی دایه شد خاتم	مشوی بانوی دیار حرم
خانه ات از رخس شود پر نور	دین و دنیا ت میشود معجور
چون حلیمه ز خواب شد سپار	با کوهی روانه شد ز دیار
رفت اول عفتی حکام	عطر مالید بر همه اندام
نیز پوشید جابه علی	رو نهاد او بجانب بطحا
شد سوار حمار و کشت روان	کو ریش بود از قصاص خزان
چون با بخار رسید هم در دم	رفت تو یک آن این جرم
گفت شنیدم ز صلب عبداله	واد فرزندت آن کریم اله

دایه مجوفی ای بزرگ عرب	ادم من حکم حضرت
پرودند از آن بز و پیغمبر	که کند که قبول خیر بشر
دایه شاه انبیا کردو	در جهان فارغ از بلا کردو
چون بیدار روی ماه انوارو	خواست که در به کرد مکر او
کرد بستان چو بون باجها	کور بدو کیش چندین سال
مصطفی راست را نمود قبول	چون بیدار جسد کیمه طول
گفت ای کوک چه بدتر نی	راست پستان من نهاد شیر
دست نمود سوی سینه که دورا	شیر او روانه اعجاز
چون چنان دیدارزه اعجاز	درومان مبارکش نهادو
خوردان سینه را بشیر	دیگری را نهاد بر همیش
هم برسم عرب دران ایام	دایه سپهر و طفل را بمقام

کرد سمره دایه سرور را  
شپه آنگه شاه پرنایه  
از زوال و اطلس و پیا  
کش تلمیخنی رهرا حوال  
حرگوش قوی و پناشد  
شد سوارش چون بذا فاق  
پیش از قافله روان کردید  
گفت خوش حالت ای خرمخوا  
از قدم نبی چو بایست شفا  
الغرض آن خبر که مقدم  
شورش کرد شادی سپاراد

بر عظیمه سپرد گوهر را  
مال سپاراد و بر دایه  
کرد سمره آن زن دانا  
باز کردید چشم و خوشحال  
به بر آراسب راه پناشد  
سجده کرد آن چهار بر قنایق  
هر گیتی دستک کار آید  
که شدت مصطفی پست سوار  
گشت او بهتر از خرم عیسی  
رفت از خانه بادل حرم  
که از آن طغیان گشت بر خور دار

مردون هر دو چاکر و پیش  
هفته ششم میان هر یک ماه  
هر دم فرو دکنج و گوهر روز  
می پرورش سجا تعفیر  
که حسودان کافر سپدن  
روز و شب جمله در کمین بودند  
بود و ایم خدا کندارش  
مادرش رفت نیز از دنیا  
نه پدر دید رفت هم مادر  
بود کندار آن خدای مبین  
در یکی روز مثل ماه رسید

بودند از جان و دل بکندارش  
پوشش پیش جد عالیه  
کرد انعام چند نیز دیگر  
مینمودش سفارش  
زان ولادت همه شد غمگین  
و شمع بر بعلتین بودند  
از بد دشمنان عذارش  
سوی ستان خج الماوا  
پروریدش لطف خود او  
خاموش بود جبرئیل امین  
ماهی مانند سالها لید



شد چونیک آن امیر سپهر	روی او یافت همچو بدر سپهر
چون دو ساله شد آن بچا که گهر	عاشقش شد شمال مشرق
تا که بهفت ساله گشت آن حضرت <sup>اندر</sup>	گفت با دایه اش که ای مادر
که ز انصاف نیست این بچن	که بجز او و برادر من
برندانها و رقاب ز من	من بسپایه نشسته در خانه
گشت آنخوان چنین غازی	تو کن برین این رواداری
نغمه تار فاقه آنخوان	من ننوشم ریشم کوغندک
گفت حلیمه بناله و شیر یار	پدر و مادرم فدای تو باد
به صحرا چو کنی مکرار	که ترا هست دشمن بسیار
که ترا افمی ز سردر سما	من چو گویم جواب جد شما
باد جانم فدایت ای عزیزند <sup>که</sup>	منیت کار تو را ندانم کوغند

گفت آنشمن و الضحی و اللیل	که راست بر شبانی نیل
را که میراث هست این بر با	که شبان بود حضرت تک
میر و دم من بر اندن کوغند	باز ایم دلت شود خورند
چار و پنجار پس بصد گراه	و در حضرت علی بصد گراه
بد و فرزند خود نمود خطاب	که بچوید رضاش در هر باب
ببریدش و نیز باز آرید	یوسفم زاکرک گذارید
می نمود این کلام را مکرار	که منم این زمان امانت دار
پیش عبدالمطلب سرور	شمرم سنا زیدی باور
کرد سپار کرد وزاری	بپریش بجزرت باری
هر سه رو سوی وشت نهادند	مصطفی را پیش خداوند
مور برادر شمال و چپ کر	سر نهادند بر راه خیر بش

سوی صحرا چو پای بجایند	کلبه را بسزنا دادند
شب چه شد آنکه بسوی صحرا	هر دو در خدمت رسول نام
دایه شاه سرور بطی	بروشه بر آید منت
ما که آمد ز سوی دشت آناه	شاد کردید و کرد شکر آله
گشت بر دور شده چو پروانه	شکر گویند رساند بر خانه
روز دیگر چپ بر آینه	کرد اینک سیر و شبانی
دید صحرای سبزه و خرم	سیر فرمود سرور عالم
بود کوهی عظیم در آن دشت	خاتم انبیا بر آن بگذشت
یک نوشته تنی داد بکوه	که تو بگذر ازین غرور و شکوه
که رسید محمد عربی	شاه بطحا و سرور مدنی
کو چون این شنیدم فرمود	فرش راه شه حرم کردید

شاه دین پرور و هم وطن	پای نهاد بر فراز جبل
دید صحرای پریش و بخار	گشته الوان چو لاله های بهار
لیک اندشت جان بران بود	مار و خرب و مان فراوان بود
انگ انگ ز جنب بر ماران	که کنیست خویش را همه نین
که چپ آله می آید	بهر سیر کیه می آید
همه در دم بر رخاک درون	رفته دیگر نیامدند پروان
بود مهابت ناله مانع جان	سیر میکرد هر طرف و شان
چشم بود بس رخ خوشترم	سوی آن چشمه رخ بر کوه قدم
در چشمه رفت کرد مکان	دید آن صحرا عالیشان
باب میگذاشت قدم	بنشاند پیش او در دم
گفت روح الامین بوی سپید	که سلام علیک یا احمد

یا محمد نور اسلام علیک  
اسلام علیک یا سید  
اسلام علیک یا محمود  
اسلام علیک یا طه  
شمس دنیا و دین عالم علیک  
شافع مذنبین عالم علیک  
گفت پاران در و سلا  
پس بفرمود آن صبیح  
پرسش از دیگری نمود نام  
سیمی را سوال کرد نام  
کرد پرسش رضای جلیل

نور سرمد تر اسلام علیک  
اسلام علیک یا حامد  
اسلام ای ضیاء رب و جود  
پیشوای حسیع ما فیما  
خاتم سیدین اسلام علیک  
ره نامی یقین اسلام علیک  
هم جوابش بداد خیر نام  
چست نام تو گفت عبد الله  
گفت عبد الله دارم نام  
عبد جبار گفت دارم نام  
عبد الرحمن گفت در و اسل

بود زانف یکیش اسرافیل  
گفت حضرت بشکر خورشیدیم  
جبرئیل طشتی داشت از اوت  
ابرقی پر پرست اسرافیل  
پیش آمد این وحی الله  
دین خود نهاد بر دانش  
گشت پر نور روی سنجید  
گفت جبرئیل با و صوا کرام  
در جوابش چنین خطاب نمود  
که بخیزد خالق اکبر  
کرد جبرئیل رو با اسرافیل

جبرئیل این ویک جلیل  
ما همه بنده خداوندیم  
همه خود را عالم جبروت  
ز اب کوثر بحکم رب جلیل  
علم حق خواند بر رسول الله  
همه علم خدای بدستش  
که کسی را نبود آب نظر  
که ترسی قوای رسول امام  
از لب لعل جانفرا فرمود  
من ترسم بر سج شی و دیگر  
که نظر کن بنور رب جلیل

هست سر او را این همه عزت  
باشد این بهتر زین دوران  
چو بنیادش است خوابانید  
کرد پیش روی رسول من  
گفت با وی که ای شه لولاک  
واوه است کردگار تو موم  
از پر خورشکاف زور دروم  
اب کور بر یک سرافیل  
از دلش نقطه نمود برون  
پر خور آتشید هم دروم  
سروی را نهاد و درویش

افرویش خدا باین خلقت  
سرور است بر تمام خلق جهان  
بسترش تاب خویش گردانید  
که چه خواهی کنی بگو با من  
انچه من میگویم بدار و باک  
خیر کار تو هست منظورم  
شکم سرور همه علم  
دل پاکش شب جبرائیل  
دل وی کشت چو در کنون  
بنیست مصطفی خوشتر و خرم  
بر سر زانویش بوجه چسپیل

رفت در خواب سید سرور  
سر کشیده و شاخهای بلند  
رست در از زمان بحکم خدا  
زیران شجره سبز بسیار  
ثقف از غیب بر کشید ندا  
این در خجی که سر کشید بلند  
شاهدش اهل بیت اطهارند  
خوشحال کسی که امت است  
یک تر از و فرشته بدلیل  
کرد پروان و شاه را سچند  
اول از مردمان هزار نفر

دید در خواب قبل آتزه و تر  
بر که مالش لطیف و پانند  
رفته شاخش بسوی شهباز  
سر زود دروم از عین بسیار  
که خوش حالت ای رسول خدا  
قامت تو است ای کوی پند  
سبزه امات کتوکا رند  
در جو از عیم رحمت است  
ان فرشته که بود در و انیل  
از کمان و همان فرو تر و دید  
در تر از نهاد با سرور

دیگر از امر کرد کار جهان  
از همه آسمان و جمله زمین  
زان تا محی جمله امت  
بود افزون جناب خیر بشر  
پس تمام فرشته تباروم  
چونکه پیدار شد رسول خدا  
نشست آن یگانه دوران  
چون دو فرزند وایه شاه  
هم بکشد بی دران صحرا  
زار و گیاهان شدند در پیش  
چون حلیمه بدید آن احوال

حسب کز دید پله میران  
از تمام همپران سقین  
انچه خالق نمود و جلالت  
از غنایات حضرت داور  
رفتند از نزد سرور آدم  
دیدند آنجا درخت را بر جا  
نیز آن شجر خرم و شادان  
تا شب زین شد و دید پناه  
چون ندیدند اثر از آن حواله  
آمدند در زمان سوی مادر  
سر بجز آنها و خودی کمال

گفت با او وزاری افغان  
نور چشم هر آندی پنهان  
من بقرآن جانب ایما دار  
که ترا برده نور دیده من  
عورتان قبله همه آن  
میدویدند سوی آن صحرا  
چون بی سعد زان شد نگاه  
استخر از خیمه بشیندند  
خورد سو کند بقا در رحمن  
بود عطفان مهبود در بطح  
یا محمد کجانی ایدل و جهان  
بعزای تو با و جان و جهان  
میکنم از غم تو خاک سپر  
چهره بناسرور سینه من  
سینه و ندانه و افغان  
کنند از سر تمام کیس و تا  
ابن حارث که بود عبد الله  
در دم آنها سوار گردیدند  
رنده گذارم از بی عطفان  
و شمع جان سرور طابا

رفیق جمیع خاتون در خدمت حضرت عبدالمطلب و آگاه نمودن

اورا از کم شدن حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

چون سیمه نیافت آنکس	رونگه نهادی سرو پا
ز دعبد المطلب اندر نو	بر کشید ناامای درد آورد
او نیز دیک کعبه داشت مقام	پیش وی بود هم نفاذ و عام
چون میداد فغان و باغ و خاک	لرزه بگرفت جمله اعصاب
از حقیقت چو سبک کرد سوال	رفت از خویش آنچه میداد خصال
باز از چوئی بهوش آمد	خواند لاجول و در خروش آمد
با یک ز در بگرام آن دانا	که سپا و صلاح و اسب مرا
شغف خاک و نیز از طیش	امروز بود بر تمام قریش
که تمامی سوار گردیدند	سوی دشت و دریا گردیدند
مردم که مضطرب باحوال	خواستند شرح صورت احوال

گشت دور و راست که نشسته پید	نور چشم میان این صحرا
چون شدید تازی این کعبه کار	همه از جا برد آمدند یکبار
خوشین با مجمع بنی ناسم	سوی قوم حمله شد عازم
خورد سوگند آن نیکو کتب	بجلال عظیم حضرت رب
که نیایم اگر محمد را	آن دلی بهای سدر را
قل سازم تا مرا به یقین	نگذارم سسی بروی زمین
دشمنه همه فاسادم	ناشان از حجان فاسادم
این بگفت و روانه شد در دم	به تقیث سرور عالم
گویم ایندم من از رسول خدا	که نشسته است در چمن تنها
هم حکم کریم رب آله	شد نمودار مردی از راه
سه سوار از این عبور نمود	یکی ز آنها بدی ابو مسعود

بودند از تیره بر سر مردم چنان	ورق بود و عقیق و برنج قش
آمدند تا بسوی آن صحرا	دیدند آنجا یکی در حث پیدا
ورق گفتا که آدم سبی بار	من این راه سوی دیار
این شجر را بنده ام هرگز	این درخت است پیش از آن شجر
گفت با وی پیاریم عقیق	بلکه یا پیمستان بدلیل
چون بر نشسته بود بسوی شجر	دید یک کوی خوشتر و قمر
نشسته است نیک و تنه	گشته روشن ز غاصه صحرا
نور از روی پاک آن کوهر	سگر کشیده بطارم اخضر
میدرخشد رخس چو بدر منیر	نور آنگاه گشته عالم کیسه
گفت شدای افق کیم کیم نور	از چه تنها در این بیابانی
ملکی با تو از پر زیاد ہے	که در ایندشت کیم افشادی

گفت آن ماه از شرف فغانی	بستم از نسل آدم خاکی
گفتش نام خود بگو ای شاه	گفت محمد خصلت عبد الله
هم ز عید المطلب است پیغم	است جدم بزرگ از حرم
گفت را آنها بوی که ای پادشاه	تو چرا آمدی باین صحرا
گفت از حکم قادر چون	بهر سیر آدم ز خانه برون
از هدایات قادر کیت	من رسیدم بسوی این صحرا
چون شنید این سخن پیغمبر	ردم آمد از سبب خلیف فرود
گفت ای خوشتر و ای سرور	علیرم من ترا بنده و سر
که تو خواهی ترا بر پادشاه	در زمان شریک عبد العالی
گفت ای شاه سپیدی	مرد و تنها دوستی و دید
نور بر اسب خود نشانی	تا به ملت محرم رسالتی

بستی سجد چون رسید ز راه  
گفت خدایم هر دم بطی  
ابو مسعود گفت از شادی  
شاه فرمود صبر کن مگرم  
بود رکعتی رسول الله  
چون نظر کرد بان رکعتی  
در دم از اسب خویش افتاد  
نور چشمش بگوا بود  
در کشید چه جان خود در بر  
این زمان گرفتندی پید  
حضرت مصطفی همه سرار

شاه دین حضرت رسول الله  
به زمین رو نماده بر صحرا  
من ندانم کسی در این ادوی  
میرسد این زمان با دروم  
کامد عبدالمطلب از آن راه  
خواست روحش زین پیر چون  
برگشتش و گفت ای فرزند  
چه سبب از برم جدا بودی  
گفت جدت فدایت ای سرور  
دادی من سزای کافر ما  
نقل فرمود پیش خد کبار

شاد کردید جد و نامیش  
کرد بسیار لطف از شفقت  
داد نجاهت بر پوسود  
پس طلب کرد و او ای دروم  
نامه فرزند داد از شفقت  
گفت این نور دیده را دیگر  
همه خود بر دا حمد را  
همچو یعقوب شد گرفتارش  
داد جایش بروی دیده و سر  
از ناله قوم و خویش فرزندان

بوسه میداد بر سر و پایش  
به آن آورده حضرت  
شخصت دیگران و تا فرمود  
داد بسیار ز باور گرم  
غذای خواست از حضرت  
دور و پنهان نیکم نظر  
نور چشمش سول سرد را  
روز و شب بود خود پریشان  
بود مانند یوسفش بنظر  
بود با وی بمر صد چندان

وفات یافت حضرت عبدالمطلب و وصیت نمودن حضرت به پسر



در پرستاری سردر کانیات و منقح موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

میکنم از م بسی روایت را	محضر میکنم حکایت را
رفش جوشن بیوی غنیم	هشت ساله چه گشته یقیم
با بوطالب آن بزرگ حرم	بپریش ز روی و کرم
مینمودی چشم کوهر بار	وقت رفش وصیت سپار
کای عزیز پدر بکن یاری	گفت با وی بگری زاری
کردم از نزد خویش تن نایب	من ترا برش ای بوطالب
چون شودین حق با وقایع	در پرستاری ابوالقاسم
از بدو دشمنان مکه دار سه	جانب او فرو تو نگداری
شود از جانب خدا مبعوث	که کنز این ضعیفانی بدین کوی
دشمن او شوند اهل عرب	خلق را خواند او بجزرت
میکنند آن خسار از آزار	بت پرستان و کافران بیچار

دارد اورا خدا قومی چونند	تو شو دور از وی ای فرزند
که محمد این دین خداست	سرد را بنیاد راه نماست
نور پاکش که شد از آدم	می سپرد انبیا با هم
تا تعب دلتاف و هم ناسم	هم وصیت نموده اند و ایم
میسام بومین ای فرزند	تو بخمدار و امیش خو رسند
بود یابش عزیز مادر تو	باشد این کوهر از برادر تو
تو عهد اندامی عزیز پدر	هر دو دستند زنی مادر
است پرستایش تو واجب	با خبر باش ای بوطالب
کرد با وی وصیت از عهدش	بود در میان برای کوهر خویش
مصطفی بود مضطرب احوال	مهر جوشش که بود در انحال
بود نکلین برون رخت و شمار	اشک میخست همچو ابر بهار

لیک در مرگ چاره کم باشد  
که بدینا کسی بماند بجا  
رفت عملی طلب از دنیا  
قصه فردوس گشت خانه او  
از جهان رفت جد غمخوارش  
داشتش همچو جانی شش عزیز  
گشته نویسیانش از صغار کجاست  
هر که آن سر و جو بیار امید  
خواستند خاک راه انور  
بود جمع قریش فرزانه  
خان بگذر هر قنای دیگر  
سخن از راه کو و از راهب

هر که را روی بر عدم باشد  
مصطفی ماند و حیدر و زهرا  
از جهان فغاندار بفت  
ماند شمار بیکانه او  
شد جهان غم او پرستش  
بود از جهان عزیزتر هم نیز  
عند سپاس آن گل حشر  
شد خزان جو تو خوشید  
جمع سازند ز بهر کمال بصر  
دور شمع رخسار چو پروانه  
که رود مصطفی بسوی سفر  
آنچه دید حضرت ابوطالب

رشن حضرت ابوطالب سفر شام و برون با خود سید کانیان

شد و از ده چو سید سرور  
پس ابوطالب انصای الله  
این خبر را شنید خیر بشر  
گشت آن سر و جو پار روان  
گفت ای عم چه در نظر داری  
میگذاری بمکه ام نهی  
گفت عمش فدای تو جانم  
پدر و مادرم بقر بانت  
من تو را ای شه مکو فرجام  
بود مشغول در مدارک راه

عم شه خواست تا رود سفر  
که در خویش غم رهن راه  
که عم آن رود بسوی سفر  
زود بگرفت هم را و آن  
نه پدر و مادرم نه شواری  
پی پدر و میان و شنیدنا  
غم مخور نور بر دو چشمانم  
سر تمام ز امر و فریانت  
می برم هر سهریم بجایبم  
از برای خود رسول الله

چون شد مذموم وی او آگاه	که بروان بجانده را با سمره
گفت بان تمام خویش و بنابر	که میر این جبار طایفه بنا
داد پاسخ چنین ابوطالب	از نظر کی کنم و را غایب
هرگز از خود جدا نمی سازم	با کشتن تشنه غیا ز م
کی بود و همچنان مرا مقدر	که شوم ساعتی ز رویش دور
کرد روایت چنین ابوطالب	پدشاه سرور غالب
از خرم سوی دشت پیوستم	هم در اندیشه بنی بودم
که هو اگر مست این پلخار	از حرارت نه نپندان آزار
داشتم در برابر نظر م	ان گهر که بود باج سرم
تا که ابرغید شد سپهر	سایه افکند بر رسول خدا
دیدم آن ره عجایب بسیار	که نیاید تمام در کفتر

هر کی بی دستک انصهار	بود در حرف باشد و انا
الغرض بود نیز زره شام	را بهی علم دان بچیر نام
خانه داشت در روان آب	چون با نجار سید ابوطالب
دیران اضطراب سپد کرد	شد روانه در و بصر اگر د
جانب کاروان روان کردید	خم شد از شوق و پای به پیوست
چون بچیر ابدید آن احوال	یافت از دانش و هنر بحال
اندازد بر خویشین سپرون	یک نظر کرد سوی آن نامون
بود حوضی ز معبش علی	خشک با بایر اندان صحرا
قوم وی چون شدند به ملعون	کردن فرین حضرت ستمون
اب ان حوض خشک شد در دم	گفت در وقت حضرت خاتم
باز این حوض مشو در پراب	از قدم شده سپهر کاب

دیدان را همه حیدر خضال	کشته آن پیر ز آب نلال
نیز نیک شجره در آن صحرا	مدتی خشک بود در آن سجن
چون رسول خدا نهاد قدم	سبز شد انداخت هم در دم
سه طرف میو با بار آورد	چیزستان و چه بهار آورد
میوهای رسیده در آن روز	بار آورد و چه میوهای موز
بار خورد تمام در آن راه	می نمودی نماز مدام شاه
جمله را دید را همه دانا	که عیان شد بهشت میها
هفت بر سوی کاروان بی خیال	تا نماید تقصص احوال
دیدند که بصد میز و قار	افغانی بروی ناقه سوار
ابریا و کفند داشت یه	بر سر آتش کران مایه
دید چون عارض محمد را	آن سپهر جلال رحمت را

آن جمال و کمال عقل و هنر	نور خیزان چو شمس و قمر
خوانده بود در کتاب بسیار	وصف ذات محمد محشر
زان شب نماز عین نمودندم	که همین است سرور عالم
هرگز آن مرد پاکباز کهن	با کسی در نیشدی سخن
چونکه بشناخت شاه سردار	نور پاک خدا محمد را
کرد پیشش ز فرمان خورش	هم نام و زاصل و هم پدرش
گفتند آن مردان آن راهب	کاین سپهرت از ابوطالب
داود اش حیرت عقل و دور	نام دارد محمد و محمود
دید بود در کتابهای آله	نام باب رسول عبدالله
کرد با خود جنیال آن راهب	که پرسیدم از ابوطالب
رفت در پیش او بصد کرام	کرد پیشش حال خیر نام

این کعبه در وانه شد بهما	تا تپار و برای شاه طعام
امروزه و نیز به چینه	جمع گشته مردمان کبیر
همه حیرت رسید در حالت	پیش سرور نهاد آن بیت
گفت آن رهشامی این آنگ	که بگویند جمله بسم الله
بودند آنها چو نام حق بزبان	برکت شد پدید در آن جهان
صد و هشتاد کس بودند با	خوردن و آن طعام بود بجا
بدیگر استاده در خدمت	میزوی با و بر سر حضرت
خمشندی بر زمان ز راه او	بوسه میزد لافق شاه عرب
می نمود این کلام را تکرار	که همان است معدن اسرار
شخصی با وی گفت از خصما	که تعجب نموده ام بسیار
چند بار آید در ره شام	ماندیم از تو این اطمینان

گفت آن راهب خجسته	کاینچه من دانم از قضا و قدر
کای شما آگید از این حال	ظاهر است برین نهیله نوال
این یگانه که هست نیر درخت	میشود سرور و همایون بخت
خوانده ام در کتاب شمعون	کاد وصیت نموده این مضمون
داود دیگر خبر ز روی کتاب	که چه اینجوخض پر شود از آب
از زمان از قضای رب غفور	خاتم نبیا نموده ظهور
از زمین تپه با کرام	سر بر آرد با شفی تمام
سوی شیرب نماید او هجرت	از وطن بگریزند او غربت
انچه داد ایشان سپهر ما	همه هست از جبین آن بولا
یکسانان هم درخت میوه بود	دیگر آن ابر سایه اش بر سر
شد یقینم ز سخنش آیدم	که همان است سپهر خاتم

گفت باو که ای بزرگ عرب  
داو پانچ باو اوطالب  
این که هست از برادر من  
گفت باین کو کجا باشد  
پس خبر مودعتم انور  
پدر من گشته از جهان غایب  
من و باب کبار این سرور  
گفت سپاسم بود ویرا  
هست نامم بگفت اوطالب  
گفت ارب که یا قدم بدلیل  
گردد اینجا بپنجه

سپه تو است این سپه لقب  
ارزه رحمت که ای راهب  
لیک از جان فزون بود بر من  
هر چه از برش جدا باشد  
که در ایام خود ندیده پدر  
شد پرستایش من و باب  
هر دو سپه تیم از بی مادر  
تو بگو نام خویش ای دانا  
پرستش از بهر چیست ای راهب  
از شانی که هست در انجیل  
من بجز این باشم السیرور

رفت سوی مقام خودی کمال  
باو طالب کون اندیش  
که طعامی من از برای رسول  
گفت اوطالب کوفه جام  
که طعامی بقدرت خویش  
دارو این آرزو چو در خاطر  
یا قسم من هوای خاطر آن  
شاه فرمود کای عسم دانا  
گر دهد امر مردمان تمام  
گفت بجز این بجز این پیش  
هست منظور من رضای شما

باز گردیدم و خوشحال  
عرض فرمود حال طلب خویش  
ساختم که کند ز لطف قبول  
نزد فرزند خویش خیر انام  
تخته آورده است یکی در پیش  
که تو فرمان دهی کند حاضر  
که همین یک ترا کند مهمان  
کی خورم من طعام مرا منت  
که خورد که سپارد آن طعام  
هستم ای برهنای بی پیش  
آنچه خواهید رای ای شامت

راهب آمد دیگر نیز رسول  
دارم از تو سوال ببارکات  
چون شنید نام لات با شکر  
گفت باو چنین رسول الله  
نامت پیش من هر دو دیگر  
میرا شنید ز سگ بهتارا  
گفت سو کند و هم ترا بخدا  
زین قشقه در چن چن نبود  
لا شکر است و هست تهمتا  
چون قسم داده بدات آله  
آنچه پرسید راهب از خلیل  
شاه گفتا همه بوجه حساب

گفت ای برهنای بی قبول  
میدهم من قسم لات سگات  
شد غضب بر رسول مستولی  
و دشمن من بکلمه تعجب  
که رود بت پرست در آذر  
میدر شد ز خیل اهت را  
که بگو آنچه پرسم ای دانا  
من تو بنده ایم ای معبود  
افزیند زین و سما  
میدهم من جواب را در خواه  
گفت جوابش بی سخن جمیل  
آنچه او خوانده بود هم کتاب

خم شد و پای شاه را بوسید  
دیگران راهب ضمیمه آگاه  
خوشحال تو ای یگانه کهر  
رو و خشم توئی شفاعت خواه  
نام تو گشته رحمت عالم  
ملک دنیا و قصر تائی هست  
روز و لولو تو ریاض جان  
زین خبر کور گشته اهلین  
تو سحر کنی دیار حرم  
سب فراری ای شه عالی  
کفر را در سینه ز جهان

خاک را پیش دیده میالید  
گفت صدق یا رسول الله  
که تویی بزرگ دیده داوور  
به اوست بحق رب آله  
ملیت مانند از نبی آدم  
همه از است ای حمید شکر  
گشته با حوریان همه خندان  
مثل تو ای رسول کبریت  
باج گیری هم از عرب و عجم  
کعبه را میکنی زنت خالی  
تویی ایمان جمله پر و جوان

هر که دین تو را در پشت دشمن تو شود ناله قریش	است جای تقصیر ما بی پشت هر دم ایند که بت از خطیش
از عنایات سبحان کاش میبودم از آن جهان	سر نذر زریع فریانت مینمودم فدای راهب جان
پس نظر کرد بر ابوطالب در پرستاری رسول عرب	گفت ای باب سرور غالب با خبر باش ای بزرگ نسب
چون در وصیت پرت سوی شامش هر بگریزنا	دور ساز از مقابل نظرت که بود دشمنان می بسیار
خوانده اند وصف آن بیکت چون بی پند روی و بنظر	یافتم از نجوم در آن حساب میستند در آن روی بهنر
دشمنان جمله است بر در	رخه سازند همه محمد را

تا گردن تمام توفیق حال گشت خوشحال تیر ابوطالب	تا گردن ذوات احوال از سخنانا که گفته ان راهب
لیک داوش جواب انکشار تو خبر میدی عقل کسپر	که دردم هر اس از کفار که شود آن جناب عالم کبر
برگزید خدا لطف و کرم سحر از ضد و شوم ترسان	که سحر کند عرب و عجم که مکه داروش خدا زبدان
شب دیگر چنین ابوطالب گریه میکرد همچو ابر بهار	که زهر و دواع آن راهب مینمودی سفارش سپار
در غایب حضرت احمد گفت با من که ای سعادت مند	کرد کار هر زمان سجد از تو مولد شود کی فرزندان
که در دکان مصطفی باشد	یار آن در عزم و بلا باشد

در شجاعت چنان بود پرنور اسد الله و پشوا باشد	که تا گوید پیش خدای غفور قوة العین مصطفی باشد
مصطفی زام خالق داور دو کرانایه زان شود سپدا	و خرد و دهر بان سرور که شوند گوشوار عشق خدا
هر دو شهرزاده بزرگ نسب ان کی را دهند ز نسب با	ره نمایند ز حضرت تب و اندر میشود شهادت با
ز آنکه کرد و شهید و غزیت گفت اینها من روانه شدم	میکنند آن شفاعت امت واقف حال آن یکانه شدم
تا رسیدم شهر شام ز راه از قوم مبارک حضرت	بانی حضرت رسول الله و قصر آمدند در حرکت
نور طیافت در همه عالم گشت اجتماع کویچه و بازار	شد هجوم خلائق اندم مخوف را احمد محشر

زین خبر مردمان شد آگاه یوسف مصر رو بشام نهاد	تا ف در شام نور پرتو ماه انچه در خواص و عام افتاد
همه که شدند از آن ظاهر روی آن شاه بود ماه تمام	ماه در شام میشود ظاهر زان جهت آفت در سیاهام
بود شخصی از علم علما تا سه روز آمد و مکر و سخن	خوانده بود آن کتابهای خدا بنشست و بروی شامین
روز چهارم ز فرمان پنهان نزد سرور رسید در شام	آمد و بود خائف و ترسان گشت چو روانه دور انحضرت
گفتم ای مرد نیک ای کهن گفت خوانم که از ره شفقت	مطلب چیست باز گو با من گویی با من تو نام انحضرت
گفتمش نام او بحکم آله	شد محمد و ابن عبد الله

چون شنید نام سرور عالم گفت دارم یک التماس دیگر گفت خور او کی کند عریان کرد آن کان و منبع رحمت بود مهر نبوتش منظور مهر را بر دیده میالید گفت آن بر کزید جبار جویند این کو هر نبوت است روز یکبار آن کو مقصد دار چون مهم رسید بر آتام مردم شهر کردند استقبال	متعز شده خوش در دم گر کند هم قبول آن سرور که بنیمنیان شانه آن شانه خود برهنه در ساعت پس بنیداخت خوشتر از زور گریه میکرد و زار می نالید دارد این شهر دشمن بسیار دارن پنهان نهال رحمت را هر یار آورد و نعمت سپار رو بیکه نهادم از ده شام بهرین بر آن همایون فال
---	---

خبر بوجهل زشت نامقبول بود با نور چشم من دشمن خان از دشمنان گوید دیگر رو بدرگاه آن همپیر کن که چها کرد که فرسپدین	که بدل داشت کینه نماز سول که نیاید عداوتش سخن که بود دوست حضرت داود نعل شستی گرفتند سر کن ان جفا پیشه خود لعین
--	--

در بیان بعضی کردار سرور کائنات و جد بردن ابو جهل لعنه الله

شاه روز رسول نیز بشیر اقتاب سپهر عزت و جاه داشت در کله فزع ماوا میشد از لطف کردار مبین دشمن آن شدند اهل عرب	شافع و برهنای و هم زهر حضرت مصطفی رسول الله نزد غم خوان رسول خدا اقتاب نبوتش پوشش میرد بد بخواب بخت
---	---

سپس ابو جهل آن لعین و غا داشت تان منال نیز بهر چهار صد کوه که از سران پیش یا میداد روز و شب از کین همه بودند دشمن سرور بود این کار خدایتان شدن آن کوکان همه کراه پس چهل کوه که از سران ب گشتن آن کوکان فرزانه گاه به گاه از راه یاری سپس ابو جهل آن جد پیشه	کینه ورزید با رسول خدا گشته مغز و مال آن پی بهر یا خود کرده آن کینه و پیش تا عداوت کند با همه بین که شدند یاران ستم گستر که بنا کرد به جهل بی ایمان که نمود دشمنی با شاه چاکر شده شد شفقت رب بر منال پیش چه پروانه مینمودند بی هوا داری بود ایم بکل رواندیش
---	---

هر کجا دید آن همپیر زود میرفت در برابر آن روزی از روی بغض و کینه رسول که چه اید بر او محمد امین زیندیش هم چاه ازید رشدند آن دشمنان چو پیر راه رشدند بر سر نه کو نین سپس چهل کوه که فرشته لقا بودن آنجا تمام در خدمت چون بی زبان جفا کاری حمله کردند چو سحر شیر	نور بر نور رب او را خدا نمینمود آن نادان گفت با کوکان نامقبول همه بریزید بر سرش از کین بسته دستش نیز زمین آید ناگه آمد برون رسول الله با فغان و خروش شیون و دین چاکر و پرور رسول خدا نزدان پادشاه با رفعت سپس فکند از راه یاری بر سر و بهان بی تدبیر
--	--

سنگی مشرقی شمشاد	سراشته سنگ بشکشد
بگرین کوه کان شیر	ماند سلم و کبیر تیز
شدن آن کرمان به کریان	اند نرد و جبل پی ایمان
چون بدید حال آن فقهارا	چاک ز در خسد کر پانرا
میزوی هر دو دست خویش	کره سیکر دانگ ابرم
پس چهل کوه رسول خدا	مینموزند نیرت و سب
اند نرد و شکر پیکر	کفشد ای پادشاه عالم کیر
یک طعانی جا پاره ز گرم	که تویی پادشاه اهل حرم
ما کرسنه شدیم یا حضرت	لطف بجای از ره شفقت
سوی خانه روان شد نسو	بود چوئی فتوه در منظر
سوی آن محطه نمود نگاه	سبز شد هم قدرت الله

یک طراقی شد از شجر پیدا	بار آورد میوه خسر ما
ان رطب بود نیز تازه و تر	چند از وی رسول خیر و بشر
کردند آنکه بگو و کان آواز	واد خسر ما که بود از انجاز
همه که در نلبه و عاوش	بودند از دل غلام انمولا
بشنوید امتان پیغمبر	از بوجبل آن سنگ کافر
چون گشت خورد در جمل باران	از حد بود چشم کریانش
شخصی گفتم باو بدلداری	که مکن اینقدر غم و زاری
سنگ خود را بدار بر سر راه	تا که آید بر تو رسول الله
داست سنگی لعین با ت نیست	میگرش ز جبل خود بر دست
وزن آن سنگ چار صد رطل بود	که ز جامی برود آن مردود
آن لعین نیست بی طیب و	بود از خفت نفر بر ز یاد

چون شد این سخن از این گمراه	سنگ بدست گرفت بر سر راه
در شاهخانه سید ثقلین	میریزد شمشیر کوه نین
دید بوجبل کافر نادان	بگرفته بدست سنگ کمان
خواست آنکه یار خیر بشر	تا نیارد و جبل آن بنظر
باز فکری نمودش که سپهر	کوید این لعین زشت شیر
که بر رسید احمد محشر	سوی آن چرخ نمود گذار
پس سیدان خالصه ایجاد	چشم بخشش آن جناب افتاد
سنگ را این برود کعبه	که بگوش تو یا رسول الله
شده مغرور آن لعین و غل	زانکه بود آن خسر قوی مسلک
شاه سر در جواب هیچ نداد	روی خود را بسوی کوه نهاد
به او تیس رفت پیغمبر	گذارد کوه یک بزرگ حجر

چون بوجبل دید در حق شاه	خند تا کرد آن سنگ کراه
گفت خندان مردم خود زار	که چه امین نمود فرار
رفته از پیش من ترس مزیم	چکری بود باست در عیتم
تا که مان بصری نبوی شکوه	در رسید و بدست پاره کوه
بر سر راه لعین انداخت	از نپشش سپ خود را بخت
پس سید آن رسول الله	سنگ بوجبل گرفت از راه
گفت مکتب و برود نام خدا	پس بچکد سنگ را بهوا
رفت تا شد خشم خلق جهان	صلی با گشت نضه آن
زد و شد روی آن جسود کهن	از حالت نمی نمود سخن
گفت آن شهر یار غر و شرف	که تو هم سنگ ما کبر کعب
چون کعب این کلام را حد	حکم شد از صدای رب محمد



کی چو شو چو کوه قاف کران	تو یغنی بدبست ان نادان
از برای شرافت احمد	که با و لطف ما بود محمد
دیگر آنکه سگوی آن سرور	پیش آمد لعین بد احمر
زور ناکر جهل بی برکت	سنگ را و مذا و یک حرکت
شناز شرم خویش گران	روی او شد سیاه چون طغان
پس تب نمود خیر بشر	مردار غصه آنک کافر
آن چهل کودک شه اچا و	همه شد خرم و دوش و
شد روان پادشاه هر دو را	جهل اندک شید و او میا
شخصی گها و در جهل لغت	که پیکر شتی بسا به عرب
چون تو داری بدل عدالت	ز بنش بر زمین چو سپیدان
شادان لعین بد امین	پیش هوشام آمد از ده کین

پدرش را بگفت که کینان	کی پدر آدمم غصه بجان
پس شخص مده که تا فرود	برتم بر زمین محمد را
خواهم از تو رعایت و پستی	تا کرم مصطفی کشتی
پدرش کشتای سپر زنده	دور کن بغض احمد محشر
که تو غالب شوی محمد را	آن در پی بجای سید در
عمه او حسره و ابوطالب	که شدن بر همه عرب غالب
هستند آنها با بل ما سر دار	پس از ندانان جمله دار
کیرند از این بدل کنایه ما	میشود کینه در میان ما
سن آن جنس هر چه بود و بود	زان جهت این هوس از بود
که در سپار آن لعین کزار	پدرش داد خصمت ناچار
چون بدیدش برین غصه پدر	شد بر پدر کار و بار سپر

مردان قریش را بتام	خواند ز روز خویش پس هوشام
بر نواحی که نام روان	کرد آن بی حیای بی ایمان
گفت انید سوی ما بتام	که ابو جهل با رسول انام
کیر از شوق کشتی فرود	جمع کردید مردم بطب
نیز در جای نیک داده قرار	صندلیها برای آن جنس را
بر نهاد و در دور یکبازان	بهر خوش شوی سگ نادان
روز فرود تمام اهل عرب	سوی هوشام آمدند ز طب
جمله بر صندلی گرفته قرار	دشمنان محمد محشر
نیز آن شهید را کوه و مکان	رو نهادند سوی آن میدان
با ابوطالب و دیگر عیال	بهمه حسره سپهر اس
آن چهل کودک کنو منظر	که بودند یاران شه سرور

درهای رسول جمله روان	تا رسیدن بسوی آن میدان
طفل بود آن یکانه فاق	و شش داشت پر زبونیت
دوستان شه حمیده خصال	شدند از روز مضرب احوال
با و لطف خدا با و یاور	ناصرش رب خالق داور
چون نبودند ز کار حق آگاه	زان جهت داشتند ناله آه
حسره بگرفتند بود تن بدست	صف آن مردمان بقره شکست
چون رسید آن چپ تاب آه	نور سجد تا باهای و ماه
مردمان عرب همه کپار	کرده تعظیم احمد محشر
از شد لعین بد امین	حبت از جای خود بغض و کین
که خود را بر همه در عت	پیش روی مبارک حضرت
یک مگر نبود داشت و کبر	مثل سنگ حمار ایک از زر

کرد و لوب و لب در آن میدان	بر زمین بی از آن مردان
چون بر نزدیک سید سرور	میرسید آن بخت
رتس و دو هم از آن شلوک	میضاد بیجان آن ناپاک
میگذشت از بر رسول خدا	آن لعین پدید پیر و
بود یک کافر قوی سیکل	رو سیاهی و چشمها حول
جمل آمد بر او فی الحال	خود نمانی نمود چون و حال
گمشتن گرفت بس محکم	گفت کیرم کشتی با هم
آن فلام ولید بود دیگر	کشتی تیری بدیش همیشه هنر
سرب سجد زکی بنی کشتار	گفت مرا نیست خواهی این کجا
زانکه من ز رخید یک میرم	با تو کشتی از آن نمی گیرم
گفت بوجیل آنک سچار	که باصل و نوب ندادم کار

نور باز بود مرا مطلق	وار و سواس را خاطر دور
که اگر تو مرا نمی بزین	مگرم را تو دهم بعین
انسی بود همچو پهل زنی	شدا بوجیل پیش او چو خری
هر دو کافر شدند دست بگر	غالب آمد به خرس آن خرسد
گمشتن گرفت بر یک دست	آن سید را بجاک ره پیوست
بر زینش بز چنان زغور	که بشد زکی از فرست دور
اگرین گمشتن هزار هزار	بر سرش سجد تا نام نشار
طلبها میزدند در آن داوی	خوتم هوشم از ره یاری
جست از جای خویشین هوشام	گمشتای مردمان مکه تمام
جمله دید یکار این فرزند	که چنان زکی را بجاک افکند
آن مدارد و دیگری هم پاک	که چنین کوه را افکند بجاک

کار این طفل پیش او سهل است	کی برابر بر زور بوجیل است
کره آواز سوی جمل کنین	مگرم کردوش لعین بر این
گمشت جان پدر نمانی نظر	در میان عب همه بنسکر
دشمن خویش را تو سپد کن	فکر و تدبیر هیچ عهده کن
کیر از وی قصاص خویش تمام	که همه حاضرند خاصه و عام
جمله دیدند که تو شکی فرود	بر او کردند از فرین امروز
آنچه کردی تو بود در میدان	دیدت جملی ز پر و جوان
پس بوجیل زشتی پلین و	آمد و بروی شد ایستاد
خندنا کرد بر بر شسته	گفت بر خیز این عبد الله
من مگرم قصاص خود امروز	از تو دارم هزار رحمت و سوز
پس ایستاد آن رسول الله	رو بروی لعین با فرجام

گمشت بان ز فعل کوه بر بار	که تو امروز را بسج بگذار
از شد کرده چو لوب و لب	ماندی را کپر هم امشب
گر ترا من بچکنم به زمین	عذر می اوری هم از کین
کرده بودم تا شش من امروز	زان جهت کشته تمام فیروز
کیر کشتی تین تو در فرود	تا شوی اگر از قصاص خدا
چون بگفت این سخن رسول عرب	می نمود اهل مکه عجب
همه در کوشش یکدیگر گفتن	فر فرقیف شاه را سفتن
کین سپرد و جوانان است	میت کودک از بزگان است
ننوان کودکش نمود خیال	که بزرگ است این جاهل و خیال
پس رسول خدا بعد اعزاز	سوی تیر کله خود آمد باز
همه شدند سوی منزل خویش	دشمنان شاد و در دست خویش

بعضی میکشایان سخن سپار	که بود دولت از رسول کبار
بعضی گفتند این سخن سلامت	مشک این دولت از اوج کبار
بودند آتش تمام در دست پر	مردم که از غنیمت و کسپر
خان فکری بکن در این کفار	شده امروز اول دیدار
که خدیجه ز بعد صبر تمام	دیدم امروز روی خیر انام
صفتش آشنید از آنچیل	بوده در آرزوی شاه جمیل
مهر و دیدار منبع ایمان	ستلوی که از آن ریاض جان

در بیان خبر شدن حضرت خدیجه کبری از کشتی گرفتن محمد مصطفی  
صلی الله علیه و آله با ابوجهل علیه اللغه و فرستادن شاربیط

روز دیگر چو صبح سدا شد	روستی در جهان هویدا شد
این خبر نیز بر خدیجه رسید	که ابوجهل با رسول محمد

کشتی میکشید و از خد امروز	تا طغیان از که باشد و فیروز
چه شنید این خدیجه کبری	روی او شد چو لاله حمرا
زانکه بشنید بود از آنچیل	این نشانی از آن رسول چیل
دیدم بود در بساط هم بعیان	با ابوجهل نیز نشانی آن
باز در خواب دیدم هم نگاه	که شاه و بدانش یکبیه
بسته دل بر خیال آنروز	هم این خواب و از بساط
زانکه خاتون دهر دید و انا	شد عیان بروی آن نشانیها
که شود زوجه رسول کبار	بود جویمای و حاصل او سپار
داشت او یک باطاب بر نیا	که بنده آن دین و نیا
بود از روز عیسی مریم	نقل آن سید همه عالم
صفت مصطفی چه در آنچیل	خوانده بحکم رب جمیل

می شود او با این صفت ظاهر	هم نهال قدر رسول الله
نا فریدم کسی زنجیر جهان	که بودی آن نشان پیغمبر
مینست نماند آتش خاتم	چو در چاه چو ماه و ماه
بنو حجت آتش ابرار	با ابوجهل سوی یکبیلان
مهر آن آفریدم این دنیا	که پادشاه با متکین
هم بشیر و نذیر و خیر انام	که آن شقی پی پروا
واردان ز بهنمایین دشمن	مختلف کرده در میان بساط
کیر و آن کشتی با رسول الله	بهر کشتی گرفتن سرور
ملک روم مرد و انا پی	آن با صاحب فیل تریداو
تا شود بر همه جهان معلوم	جمع اصحاب فیل فی اترم
نقش کردن صورت سپار	مال احوال او بماند سجا

که بود مصطفی شه احقر	می شود او با این صفت ظاهر
هم نهال قدر رسول الله	که بودی آن نشان پیغمبر
بلکه در جلوه همه عالم	چو در چاه چو ماه و ماه
در میان پیمان کبار	با ابوجهل سوی یکبیلان
هست ز دم غیر امتوا	که پادشاه با متکین
دارد از آن سنا محمد نام	که آن شقی پی پروا
از قریش و عرب از وطن	مختلف کرده در میان بساط
برده و رگ و کوی حدیر شاه	بهر کشتی گرفتن سرور
بود ز جواریان عیسانی	آن با صاحب فیل تریداو
گفتن تا با فتن بساط روم	جمع اصحاب فیل فی اترم
وقت تبو عوث احمد محار	مال احوال او بماند سجا

از وعش و طهور و کشتی گاه	هم نهال قدر رسول الله
از خط و حال لطف چون عنبر	که بودی آن نشان پیغمبر
در بنا گوش مثل مشک سیاه	چو در چاه چو ماه و ماه
نیز آید آن نهال جان	با ابوجهل سوی یکبیلان
بدو دستش گرفته چهل بعین	که پادشاه با متکین
پس یکدست گرفتن مولا	که آن شقی پی پروا
صورت جلگه مخلوقات	مختلف کرده در میان بساط
همه را ساحلین ز روی هنر	بهر کشتی گرفتن سرور
بود در نزد شاه روم بساط	آن با صاحب فیل تریداو
وقت آمد بجنگ سوی حرم	جمع اصحاب فیل فی اترم
و اندر او را شکست در بطحا	مال احوال او بماند سجا

زاکه مغرور بود آن مجلس	شد با پس بر پیش نازل
سنگ بیدار نهوانا که	مرد خود با سپاه آن کراه
شد ز دنیا باین صفت افراج	مردم که کردش تاراج
برد خولک با طار زمان	باشده این باب احصیه آن
پس بوقه برادرش شنید	ورقه چون این باب طار نماید
بود نخل خوان و هم دانا	خوانده اوصافش او اونا
یا شه نیز از حدیچه جنب	که شود زوجه شه سرور
ورقه هم این باب طار قیمت	به حدیچه بداد از شفقت
کرد قانون ب طار انبیا	تا رسد به عدو نشانی آن
چون شنید لعل گنج حضرت	یافت آن بانوی فکک خصمه
بود او را علم یک شمار	میسر نام واهت از به کار

پس در اندم مپس فرمود	تو سپا و لب اط مار زود
که بود لایق شه حسین	سرور و هر سید شعلین
امروز بود بر غلامانش	که بودند زیر حکم و فرمانش
که طبعهای خد برای نثار	رود س ازید حاضر و طیار
مطرب بودند از ضعیف و کسپ	ما تبه خور بر کشید کوی فغیر
سر چه زو اهاب از مشرق	کشته دنیا ز پوشش و اسق
روز روشن شده بحکم خدا	جمع کشید مردم بطی
آمدند جمله سوی آن میدان	مردم شهر هم زیر و چون
مطرب حمله دید ما بر راه	ما شه حضرت رسول الله
گویم اول خبل سک دیگر	کو چنان کرد اول بس بن
هر چه کرد آن لعین بدامین	بود از بغض ما پش و بدین

در برش جامهای پر قیمت	کرد آن زشتجوی بطیت
پس بگردن حمایل از زر	نیز او بخت آن تم کستر
در سرش کعبه از زمار	برینا و آن لعین بد کردار
با درویش سیاه چو سلطان	خودمانی نمود آن نادان
خویش را ساحت چو فرج جلال	ان لعین پید بد افعال
ساخت خود را چو جلال کردار	شد روانه بسوی آن حصار
بود چشمش از خیر انام	گفت هر دم با اضطراب تمام
که نیامد چو رسول خدا	می کشید او مثال خر سدا
گفت را ساندگی اگر خورش	میدم شتلی شیم در نش
خان بگذر حرف آملعون	تا شود دیکر نام دش بر خون
نقل دیکر در آن میدان کن	حاکم در چشم جمل اتر کن

گویم ایندم من از حدیچه سخن	که چنان رفت سوی شاهن
خیمه آن بزرگ اهل زمان	گفت بر یکسند در میدان
امر کرد و باز نند بر سر راه	در کند گاه آن رسول الله
گفت منم کنم تا شایش	سر نمم بچو سید در پیش
شده روانه زن مبتد اقبال	چاکرانش تمام در دنبال
تا رسید سوی خیمه خرم و شاد	به دیدار آن نهال مراد
بنیشت بانوی کو کردار	در سر راه شه زنج و ار
بودند آنجا همه غلامانش	سر نهاده بحکم و فرمانش
شده از شوق مصطفی مطاب	خواست دیدار آن سپهر کا
کرد از روی شوق این غوغا	یا محمد کعبت و اشوقا
کرد چاکران خود آواز	که دیدم خمر شاه حجاز

تو هم خلعت و کتم از او	تکلی را بجهت رب عبد و
خان خاتون و پسر شد بی تاب	تو هم از کنگو نای شتاب
می شود این زمان ز لختی وار	بنالیش ز دور یک دیدار
تا بدانتسم از ره شفقت	در ریاض جهان تو رجعت
جگلی ای جماعت حضار	که شنیدید نقل شاکب ر
آنکه خواند و آنکه بنویسد	همه که نذر خدایم سند
تا در آن بزرگ حوسه شد	جمله را خلعت از خورشید

در بیان تشریف آوردن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم  
در میدان کشتی گاه در زمین زدن ابو جهم علیه لعنه که کشیدند

تاجدار حساب روز جزا	شافع امتان رسول خدا
نور پر نور خالق و اور	پادشاه صراط و رسم کوثر

شهبوار براق و ماه نور	ان چه خند لب غفور
آنکه عیبی شده است آن	است حدیث ثنی ایمان
آنکه معراج حق شده راهش	کشته عرش علاقه کاشش
آنکه سوی نعیم باغ جهان	میر و ندمان ز رحمت آن
آنکه رفته بسوی بهفت سما	شب معراج هم با جزا
دارد او نام حمت عالم	پس ابوالقاسم و شه خاتم
خواست آرو نمود شه سرور	سوی آن مردان کین کین ستر
گفت با عجم خویشین پیشه	که چنان بمن روم بکشتی گاه
کرده بوجهل جانیه ز ناز	در بر خود میان خویش و تبار
تو هم از زمین بیار لباس	تا روم نردان خدا شناس
بود چون عجم او پرشای حال	رفته بوشن همه زرو اموال

زیر آفتابان زمان سرخوش	گشت کریان برای کوه خویش
اشک بر رخ پیم شیرین	تا آنکه گوید بدان رنگ سپر
بود چون خرد سال تابکار	کرد این کشتی که از آن اطفا
که زنده بود خالق عالم	کز برای همه سر خاتم
افزیدم جمیع ما فینا	در نسکی بود این زمین و سما
من خدای خویشین ظاهر	کردم ام از برای آن طاهر
دیگران پادشاه هر دو سرا	رفت در جبهه درون تنها
پس رسول همین ستار	گفت زمین همان نخل کوه بار
که ندم پرنده تم ما در	تا ندم لبان تنگ پیر
هر باب کبار انمول	رحمت از دیده او تو لا
بهر کوهی دشمنان محضت	کز زنده را نبود میل لباس

عس آمد به نردان سرور	بگریه شمع جان خویش بیر
گفت ای طفل ناز پرورین	نور چشم من برادر من
تو نمکن کربه کاسمان کید	عرش اعلای لامکان کید
بنیست صاحب تو را بجا به ز	که شدی بزرگزید داور
بست عالم همه بقرانت	با وجودان و رسم بقرانت
بود در کنگو بان سرور	که در آمد جوانی از آن در
میسره بود آن زمین آگاه	بقیچه داشت پس بخود همراه
از برای امیر کون و مکان	که خنده نموده بود روان
کرد اول سلام بر حضرت	بعد از آن عرض کرد با غرت
گفت ای پادشاه هر دو جهان	کرده این برید را خدیج روان
تا پیشی تو یار شه کونین	اوست و سر فرار در دین

پس ز لطف خود غافل بود	بچه را در دم بعم رسول
بچه را باز کرد خود و دیگر	عم نکزیده رسول بشر
دید یک دست چانه زینا	که نبود مثل آن درین دنیا
سپس بچه نهادن با همید	یک جمیل تمام مروارید
همه عظمیان ز لولو تر بود	جمله چون سینه کبوتر بود
خود ابو طالب آن حمید و فضل	جانه را کرد در برش آن حال
داد زینت بشهر یار عرب	عم آن با هزار عیش و طرب
آن جمیل کبریش افکند	از جالش بدو چشم کردند
حلفت کرد کار هم پوشید	شد جالش جو شعله نورشید
روی پر نور رسید ابرار	بود مانند ماه ده و چهار
پر نور روی او کشید تفت	رفت تا کاخ زر کار افق

خود ز نور خدای قادر بود	کی بود حاجت جو ابر بود
یافت زینت بغالی کیت	احمد مجتبی رسول خدا
قد بر او خست سید عالم	بر سر آسمان نهاد قدم
حور و خلکان شانس میکشید	خاک راهش بدیده میفشید
گفت سنگ کیاه در آن راه	مر جانه جبار رسول الله
شد روان نور چشم ابراهیم	در دلش نه هراس و ترس و بیم
با جمال کمال و فرو شکوه	مردم شهر در پیش انبوه
همه او همه عموهایش	میفکند و ند چو سایه در پیش
شد خزان پیر دوسرا	بود نورش مثال شمس صحنی
در هایش امیر پادشاه	داشت بر دستش قصبه شمشیر
حمره بود آن امیر کافر کن	تیغ خود را نهاد بر گردن

صفای صفت از اکابران پیش	جمله همراه شده شد بعیش
رو نهادند سوی کشتی کاه	بار رسول خدا بلطف آله
گویم ایندم من از صیقل سخن	که چنان دید روی شاه سخن
بود در اضطراب آن خاقان	شده نزدیک تا شود جنون
مهر دیداران شده لولاک	خواست چون گل ز بند کپاچک
غیر آن شاه و وصل دیدارش	حرف دیگر نبود کفارش
داشت این گفتگو که شد غوغا	گفتند آن شکوه نور خدا
نفره برداشتن همه یکبار	که در آمدند محشر
ملیت احمد شمال روز دیگر	است امروز همچو شمس و قمر
نور روی گرفته عالم را	میکنند خیره چشم آدم را
کی بودند با خبر از آن حضرت	که به برده است هم در سلامت
با طش از کریم قادر بود	از صد بچه بروی ظاهر بود

شد صد بچه روان بصد بجهیل	مهر دیدارش بر احمیس
کرد پس از شکاف خمیه نظر نگاه	چشمش افشاد بر رسول الله
دید آن قدر وقت موزون	خواست آید و نشنید برون
روی آن شده ندیده شد در پیش	ساعتی بود چنان خاموش
چون بهوش آمد و نمود نگاه	تا به پندرخ رسول الله
از فروع جمال سنجیده	نتوانست نمودنیک نظر
بود حیران صاحب زمین	فخر دوران سید ثقلین
شد کوفاران گل چنار	گشته مهر دیش یکی بهر بار
بگذاشت از برش رسول خدا	بود آنجا خنده کبر س
چون گذشت از برش شمشیر	ماند با نوجو صورت تصویر
تا بمیدان رسید شاه حجاز	کرد خاقان بسیره آواز



گفتانی میره بر وجه مردم	ان بساطی که داده است پدرم
نزد بگریه زرد من او تر	که ز شرم برای سنجیدم
میره آن بساط آوردم	باز آورد از درون حرم
ز رخسار تو نخل شستن به نهاد	گفت روز زانو نشاید
پس کن آن بساط در قدش	تا شوم سرفراز از گزشت
میره آن بساط وضع نشان	بگذراند از حضورش که بار
پس کرد آن بساط آوردم	زیر پای مبارک خاتم
شده میدان تمام چون گلشن	چشم ما دوستان همه روشن
سیند استاده چون بوی بساط	دید شام زشت بی بنیاد
روی او شد سیاه و زردی	شد خروشان لعین بد آیین
کرد بر دوستان خود فریاد	که ز دست خدا چه صد سیداد

داد بر ما خجالت او او روز	بهر احمد طلب کند فرزند
پس ما فزون بود از مال	آن چه کرد این چه بحال
داد و شام بر خجسته ز کین	ان لعین پس بد آیین
خشکیکین سوی جبل کرد نگاه	از غداوت سگم کراه
گفت بر خیرای پسرانجا	که دهد بت طهرتو و با
چون بیاحواست جبل کن خضر	حمزه بر سویی آن نمود نظر
بهم نظر کرد بر بشیر و نذیر	شده گلین امیر کل امیر
دید بو جبل امیر نذر پربال	شاه دین بود پیش او چه حال
نزدان سر در سلیمان جاه	بود ابو جبل همچو دیو سیاه
حضرت حمزه با دو صد توش	رود آمد بر زد گوهر خویش
بگرفت ز روی مهر بسیر	گفت غمت فدای امیر در

دل مخی دار نور دیده من	قوة العین و بر زبیده من
گریه میکرد همچو بار بار	بریتی آن رسول کبار
سرافرا کوشش سید سادات	بر دو کفش که ای حال مراد
من ندارم ازین سگم کیم	فخ میجو ابرم از غفور رحیم
گر شود غالب این لعین و دغا	سوی من یک اشاقی فرما
تا شدم تبع بر سر هوشام	میکنم قتل جمله را بستم
بگرفت دست آن شه لولاک	بر دور رو بروی آن ناپاک
همچو پروانه گشت کرد سرش	یا داور در نادر و پدرش
بود گلین استاده به پای	در پست اشرف دوسرا
جست از جا بقیه هم شام	بهر بو جبل داشت جبهه تمام
کرد فریاد کی ابو طالب	گر شود جبل بر بنی غالب

چه با امید می توانی سردار	از نه شرط کن با اقرار
کرد مکرار از نقد سپرون	بود غافل ز کار حق ملعون
پس پنجاه احضرت عیالت	گفت ای کافر خدا شناس
گر زندان سگم بر کین	نور چشم بر ادرم بر زمین
دو صد اشتر دهم و پانصدش	ای لعین دغا کن توشش
کرد عباس چون سخن کوتاه	روی هوشام زد گشت و سیاه
شده شرمزنده او ز محبت غم	لب به بست و دیگر نیز زدم
اندر آن وقت حضرت داور	گفت با جمله ملک یکسر
که بیسند بنده ام عباس	کرده بهر صیبه من اخصاص
پس ازین که شکوعم سرور	شده پندیده ز روان داور
استان شه ستوده حصال	بشود بدین همه احوال

همه با شید در درود دعا	رو برو شد بدشمنان مولا
که ملائک همه شت خوانند	بهراں شهر یار کریانند
شده خاقان ما ز غم مضطر	میفشاند ز دیده لو لوتر
خان این دم بشو تو هم طیار	برفشان از سخن ببا شتار
معجزت رسول را سر کن	حاک در چشم جمل ابر کن

**در بیان کشتی که درین حضرت سید انبیا با او حبیب علیه اللغه**

خاتم انبیا شه لو لاک	آن رسول کبار ایزد پاک
اشرف خلق و ان پیر پاک	هم بلند بخت بلند رقاب
بود استاده همه پیشوایان	نوران رفقه تاهفت سما
و و طرف کرم شده بهنگامه	از سر خود بود و عمامه
تاج برداشت هم زانک پیش	کرد برین سر مبارک خویش

هم از ان کیوان خشم در خم	نور شد همچو آفتاب علم
نور از فرق آن شه لو لاک	سر زده رفت تا بهفتشاک
عقله شد بعلم بالا	لرزه افتد بر زمین و سما
پس ملائک تمام پروریر	شده حیران روی پنجبدر
همه زاری کنان و کریه کنان	زانکه بدو کودک آن نهال جان

اشک می چکید چه ابر بهبا	از برای محبت محشر
بود استاده آن رسول خدا	نزد ملعون زشت پی پروا
آسمان وز زمین شد گریان	گفتند ای کردگار برود جهان
امروزه توارزه شفقت	تا یکپیم و دشمن حضرت
بر زمینش فرو بریم در دم	پسین روی مبارک خاتم
پس بفرمود کردگار مبین	خود ز قدرت با آسمان زمین

که ندانید آنچه من و انم	دوست خود را بلند کرد انم
از ره لطف و رحمت امروز	میدم هم حبیب خود فیروز
جبرئیل آن زمان بجای ملک	آمدند بر زمین ز سوی ملک
برگشاوند جلگی پر نا	بهرویداران رسول خدا
نیز در نای آسمان و اشد	عرش از شوق در تماشا شد
چرخ کرسی هفت لوح و قلم	قاب و تسین و حضرت اتم
ماه و خورشید و سده بهنو	عیسی مریم و جنیل اند
نوح و موسی و یونس و داود	جد پاکش پنج و رب و درود
رگبیا و یوسف و ادیس	پس سلیمان و صالح و جحس
بود اسحق و لوط پنجبدر	روح آن انبیا همه یکسر
نیز یحیی و شیب با یوب	بودند آنجا بحکم رب عطوب

و ایصال و کفیل بالیس	همه پیغمبران خاص انخاص
در قاشا شدند احمد را	قد نوزون نور سرد را
سج چون کرم که خالق و اور	خود نظر داشت بر رسول شمر
کرد آن ذوا بحال با رفعت	هم تماشا
پس رسولان خالق تکیه	با تمام ملائک اعلا
همه بودند مضطرب احوال	زانکه کودک بدانست و جهال
نیز اندم خدیجه کسب را	بر کشیده فغان و او یلا
گفت جانم فدای احمد باد	و شمش از او بد بر باد
بایرب از چشم بدنگامش دار	رند بر وجود آن از آزار
خوابم از کردگار و الا کرام	کنان روسیاه را الزام
همه بایران شاه از دل و جان	بر کشیدند زانده و افغان



کردند آنها طلب بدیده تر	حضرت شد حضرت داور
گویم ایندم سخن از ان نوان	که بخود داشت پشمارگان
بودان کافر قوی میکل	با بکر و لاف و مکر و حیل
و آن پچار	گفت اینگونه باشد ابرار
که اگر تو کجی و بیروز	پس چه خواهی کنی بگو امروز
شود ایندم مراد من حاصل	از تو دارم هزار در و بدل
شاه با وی جوابی نداد	رو برویش چو خنجر طرز آید
گفت آن محمد لعین زعل	یا محمد مرا بگیر اول
شاه فرمود تو بگیر مرا	چنگ زد آن لعین بی پروا
گمره گرفت پس بدوست	میخروشید همچو شتر مست
زور میکرد آن جسد دراز	بدستاده بجاشه ابرار

بر چپ و راست شاه میکرد	حضرت انجای خود میخندید
نور کار و آنک نیاک	خواست حشر بر او خنجر
گشت قباقر لعین بد کوهر	گفت از قهر خود به پیغمبر
که مگر روشن و دو پای ترا	بر زمین ای جوان ماه لقا
آن ندانست که مست پیغمبر	یاریش کرده حضرت داور
جمله پیغمبران رب غفور	بودند افزون ز یکدیگر در روز
داشت پس زور سرد عالم	چهل برابر عیسی مریم
عیسی مریم از خلیل غفور	چهل برابر زیاد بود بر زور
بود هم نوران خلیل خدا	چهل برابر زیاد از موسی
نیز موسی بر زرافرون بود	از رسولان دیگر مسیود
هر چه که بود از اول	اخری شد زرافران افضل

تا رسیدن ابرو را سحر و	شاه ما بود از تمام زیاد
صد و بیست هزار پیغمبر	بود زورش چو نرد خیز بشر
کس ندانند چرخ خدای کریم	زور با وی آن چلب رحیم
پس ابو جمل کرد عذر بد ما	که گریزد مگر ز نور خدا
خواست ملعون کند ز قیافه	که گرفتش محبت حشار
گفت کتیر شاه با تدبیر	که شنیدند از ضعیف و کسیر
پس بهفت آسمان صدا چید	لرزه آمد و رسم بعرض مجید
هم سگدست گرفت پیغمبر	که آن لعین بد اختر
بر سر دست خود نمود بلند	جمل را آن شه سعادت مند
ساعتی آن چنان بدست داشت	تا بدیدند جمله ماهی و ماه
دست و پا میزد آن لعین غایب	بر سر دست شافع فرود

پس بسوی هوا رفت چنان	که شد از چشم مردمان پنهان
دوستان نیز اندران دلاوی	همه کتیر کوشید از شادی
کرد هم میسر شاه نشار	از زور سحر و غیب و شگرتا
آن چهل کودک رسول امام	نفر تا میر زد جمله تمام
دوستان شاد گشتن و خندان	مرحبا خواست از زمین فرنگ
زده هوشام هر دو دست سیر	از خدا آن لعین بد اختر
از برای سپهر نموده فغان	که شده بود از نظر پنهان
بعد چند ساعتی نمایان شد	هر که دیدش دوباره حیران شد
چون رسید آن لعین زشت شیر	گمرش گرفت شاه کسیر
دیگر آن شه بار از سر دست	بر زمینش بزده نقش بر آب
شده بدوش هم مجال تباه	روی آن شد مثال کور سیاه

استخوانهای پهلوی شکست	پروا برود دوست پرست
نیز نداشت لنگ پیک	که برده سنگر ناپاک
نفره ز فرزند دل چه حمار	حمله او ز در بسته ابرار
داشت آفتابان چو کباب کبک	بر کشید از جگر خردش نغیر
کرد باد و ستان خود آواز	رخشید بر سر رسول حجاز
دست پر تیغ گردان کافر	که امیر عرب نمود نظر
با کف بروی بزد بقبحان	که بزرگتر هم زین و زمان
گفت ای کافر حدیثه	تو نداری ز تقسیم اندیشه
من تمام که جنگ دور حرم	قتل کردم هزار کس یکدم
ز دم اصحاب خیل ارتع	من مدارم ز کشتن تو در مرغ
گر کشم تیغ خویش تن از کین	قتل سازم تمام روی زمین

دیدانگ که را گشت امیر	شده لرزان مثال رویه سپهر
گشت از خمره خائف و ترسان	اندک او بر سر پسر کرمان
بگره شش بر چو لاشه محض	دیدند بهوش گشته خزانگش
او نمرده بسنوزار و جهان	بر روی را بسوی خاندان
اشرف انبیا بعین و طاهر	شده روانه چشمه و خاور
آن بلند همت و بلند اقبال	آن مبارک خرد و مایه یون خال
با عموهای خود خوش و خرم	رو نهادند پس بسوی جسم
داشت آتش مخرج سپار	که کز دم سپان کی ز نزار
چون برای گذشت شاکه	رایحه آمدی چو مشک و عطر
میرسید بسوی خوشبختی	میشد مذاق از زبون خدا
هفت محله از او شد نگاه	که گذشت زه چلب آله

مست کوندر عقل بعلما	افزید بر جمله و سب
نورده بود از رسول زلمین	یکی از جمله جمیع جهان
بود عاقبت و کامل آن سرور	شده افزون ز جمله انبیا و شبر
خواب شده بود مثل سدا پیک	از غمنايات حضرت باری
پشت سر مثل پیش روی میدید	آن چلب آله رب محمد
پس میان بد آن رسول اند	چو که میشد بجمعی همرا
از همه مردمان نیک بند	مینمود آن شه سعادتمند
مکنش هموار با حق جهان	و شمش را خدا و پدر قطران
پس جناب مقدس حضرت	رو نمود سوی خانه باغرت
روز و شب حضرت بوطاب	خود نمی شد در می از آن ناپ
در پرستایش نموده قیام	تا که بپست سال گشت خیر نام

خان مکر این روایت	باز که مطلب حکایت را
سرکن از شکوی ام قبول	که نشسته در اسطار رسول
است در وقت شه ابرار	بنمایش خواب یکدیگر
<b>خواستگاری کردن ام قریش حضرت خدیجه کبری و با نمودن آن</b>	
<b>در خواب دیدن حضرت حمزه مرتب خواب سینه را اصل و اصله</b>	
بشنوید آستان آمو لا	وصف احوال مادر زهرا
بود با بسز بزرگ اهل عرب	داشت سپار مال و اصل و نصیب
مرد بود پشورش حکیم خدا	مانده بی حجب آن کل غنا
سروران عرب در آن ایام	داشتند از زوی او تمام
بهروصل خدیجه کسرا	بود او ام قریش در غوغا
هر کسی از زوی او میکرد	و ایجاب تجوی او میکرد

سروان قریش جمله تمام	راوه بودند بهر او سپاس
او کسی را نمی نمود قبول	شده زین کفش کوهن و مول
بود مایل با جمد محشر	که ز نفس شنیده بود سپاس
از همه کاهنان و دانایان	دیگر از عجزات پی پایان
جمله ران شنیده بود تمام	بود شاق صل خیر انام
داشت یک غم نیک و آینه	کنه دانی و حسد آرائی
عالم دهر و رفته بودش نام	خوانده انجیل و هم زبور تمام
ز دیده بود از کلاههای آله	شده از حرم انبیا اکاه
هم بر لب و نجوم دانا بود	او هم از راهبان بطی بود
بود خاتون غم پریشان حال	اندک و روزم خود فی بحال
گفت من آدم ز بهر جان	از سران قریش و بوغیان

هر کسی چهار صد کنیه و غلام	پسندیش من شهرت نام
من ندادم بکس سیاری	جویم از نام جمله سپاری
بود عیش چه مرد با بد سپر	گفت از حرفش من شود لیکر
من دعای دهم ز روی کتاب	تو بیزیرت گذار و خواب
هر که آمد ترا بده نظر	میشود آن یقین تو را شوهر
چون صد کچه دعا گرفت غم	رفت در خانه بادل غم
جست از شرکان چه سپاری	گشت مقبول حضرت باری
کرد پرو کار انف مش	حامل عرش شد از آن نامش
برگزیدش ز لطف خود ماب	بخت و طالع نمودش از خواب
گشت از بند رخ و غم آزاد	بر سرش سایه بها افتاد
رفت خوانون چون در خواب	بود پر مرده آن گل شاداب

آن دعا را دیگر بعد امید	زیر باش نهاد آن ناهید
چشمش از خواب تازه نمود	بنظر اندش علامت نور
دید ناکه سواره غالب	در شد از خانه ابوطالب
عاضش غم شاه چرخ ماه	چشمهایش گشاده بود سیاه
همچو قوس قزح دو ابرویش	گشته صد دل گره میکشیش
لب او همچو غنچه خندان	بود با قوت معدن زمان
قد و نه بلند و نه کوتاه	بد میانه ز قدر اند
در بستم لبش کربارش	صد چه یوسف غلام کمارش
در فصاحت و بلاحت بود	در و کوشش کی علامت بود
نور از روی آن جوان سوار	سگر شنیده بکنسد دوار
روی اسبش مثال آدم بود	کام او بس نیک و محکم بود

داشت در سرباق از گوهر	از زمان چون گل حسر
دید ناکه چنان گل رخسار	برگشش چه گل زنجار
بنشاندش بدامن از شدوی	یافت از بند محنت آزادی
شد خواب وصال چون پیدل	دید خود را ز غم زنجار
رفت سوی عموی خود شب تاب	گفت ای مهربان مراد یاب
دید ام این زمان عجب جوانی	که فغانه مرا بدل تا پس
کرد از خواب را بوقه عیان	گفت ورقه که ای فلک دوران
این نشانی که میدی در خواب	هست تنم سپهر رکاب
گشته نامش محمد و احمد	که بکنم را دوست رخصد
بر عرب جمله سروری دارد	فروشان همپسری دارد
من چو کیم ز قدر و جوشش	یوسف مصراع بندوش

باشد اوون زما باصل و نسب	بگزار خور و ریش و عرب
اوست از نسل پادشاه سمرقند	تو شوی جنب و بحکم قدر
است پسر خانبخت افروزند	که در حق تو را با و چونند
شاد شدن پری از آن مختار	باخت دل ابا آن کل حصار
شد روان سوی خانه اش و آن حال	چشم کریان و دلش خوشحال
در فراق جمال پیغمبر	صبر میکرد با دو دیدار
بود آن بانوی دینار عرب	در فراق نبی برنج و عقب
کبکی این سخن نکرد اظهار	است که میخیزت همچو اربهار
خان بس کن تو حرف مجوی	تا کی نقل هجرت و دوری
کوز احوال سرور افاق	میگشت حضرت صدقه فراق
مصطفی را بوی نماز دور	تا شود در طریش ز غم مسرور

**شکایت کردن حضرت ابوطالب از پری و مشک دستی در سخن**  
**حضرت سید المرسلین و حق تم التمام بقرت م**

که رسید شاه دین به پیش پادشاه	که در راوی چنین ز روی کباب
غم آن شد همی ز مهر مایه	شد چه آتش و عیست و پنج ساله
شد همی دست او مگر کشت	از وی این دهر میوفا کشت
واجب است بر بنی کوی پوزند	گفت با مصطفی که ای فرزند
منیت ما را ز مال دنیا هیچ	که ترا این زمان کنم تزویج
دارد اسباب و مهر با تمام	هستی در عرب هیچ بنام
بجارت تمام از بطی	میر و ندمردمان او شد و او
که برایشان کند تسه دار	که تو را ضعیف شوی کنم اظهار
که مرا است بر سفر عتبت	گفت با هم خوشی از حضرت

میگشت دل بسوی شام مرا	میروم که بود در صفی شما
کرد ابوطالب این چنین تدبیر	گفت بجای من رسم بجزه شیر
صرف از زول پسندیدند	هر سه با هم روانه گردیدند
پس ابوطالب بزرگ نسب	همراه حسنه آن امیر عرب
بود همراه حضرت عباس	که میان عرب نباشد قیس
آمدند هر سه هم حضرت شاه	تا نمانند صد کچه را آگاه
چون رسید بسوی آن منظر	دست خود را زدند بجلقه در
کرد یک جاریه تقض حال	ز زخاتون خود بشنی الحال
شد بجزت مثال با دو روان	با دل شادمان لب خندان
گفت بشارت دهم ترا بظرب	که رسیدند در آن عرب
هم ز عبدالمطلب سرور	سه پسر آمدند ترا در بر

خواست بر حرف وی شایسته	چون شنید این خبر خدیجه از آن
بود در آن هزار نفس و کنار	داشت یک خیمه کوزر مآر
تا شنید تمام آن حضرت	که آمدند فرزند در ساعت
میسره نام عاقل و دانا	چاکری داشت آن کل عفا
گفت در زراک بود جدا ب	کرد در دم غلام خویش طلب
سازند از لطف خویش خبر قدم	کو که آیند در درون حرم
در پس او شادمان بنیست	پرده پیش روی خود بر بست
آمدند در درون خانه آن	آن سه عالیشان و عالیان
اول آن خود در سرخ ففتند	جای اعدا و نیکشان بنشدند
خیز مقدم بگفت تمامی را	چون بدیدان سران عالی را
عذر بخواند است آن نور	پس که کنار هم نشیند و شکر

کرد تعظیم و حرمت بسیار	گفت ای سروران با مقدر
از قدم شریفشان ایندم	کلبه ام شد چه کستان ارم
پیش او دروغت بسیار	عذر ما خواست نیز و کبر بار
در رجب بدان نه و خوشید	تا که از عین مدعا برسید
گفت ابو طالب آنچه در خیشال	شد خبر چه از این سخن خوشحال
باشید نام پاک پیغمبر	روی انکشت چون گل احمر
بود در انتظار لیل و هنار	بهر دیدار احمد محشر
گشته از شوق بوی او پتاب	با جوش و بان در نیاب
دیدم در خواب قد و جوش	بسته دل در کف کیه و میش
گفت ای سروران اهل دیار	من شدم سر فرار ازین کفشار
چرخانه سخن که گفت رنسر	که چرا خود نیامد آن سرور

چه شود زینچه که کند قدش	ما هم سر بی پای محشرش
ایمان بدو ای اهل حسرم	هم نهد بر سر خد که قدم
خود بگوید ز فعل کوه بار	تا کنم مال و جان بوی ایشار
از لب جانفزا سخن گوید	مطلب خوشتر این کویید
بهر کس کند لطف نزول	حرف او را کنم بدیده قبول
گفت عباس حرم و خوشحال	کا ورم آنجا برانی بحال
امدان غم شاه در بطی	دید آن رسما بنود آنجا
سوی چرا که کوی بود بلند	امدان همه تر سعادت مند
دید آن بر کزیده و ناب	روی آن کوه سر سبز ده بجای
جای جوش که بود ابراهیم	رشته در خواب نور رب رحیم
ارذای بزرگ با بهیست	سر نهاده پای آنحضرت

در دهن داشت یکگل سباب	با دین و بان سپهر کباب
گفت عباس من چه آن ارژور	دیدم از بهر جان پیغمبر
پیش قدم ز نهرا آن بصور	تا کنم اردو تا تر و شش دور
پا نهادم بسوی مار و لیر	بر کشیدم بقصد او شمیر
هم بان مار حمله آوردم	رو سوی من نهاد اندر دم
چون چنین مشکلی مرا افاد	کردم از ترس خویشین فریاد
نمره کردم بان سپهر رقاب	کای عزیز بر ارم در یاب
چشم خود را چه آنجا کشید	سوی من دید این چنین فرمود
بهر چه بر کشید شمیر	چسبست این ترس ازین غافل غمیر
لقم این دم بزرت ایولا	ارذای عظیم بود اینچ
و هم کردم که از دم ارژور	بر سر بر تو یک کند و ضرر

بر کشیدم چه تیغ خویبر دار	ما هم ترس برم برتن آن مار
خواستم بر کنم از و بیاد	غالب آمد از آن زدم فریاد
من بتواستغانه چون کردم	دست از کس کشید او در دم
باز شد دیده مبارک تو	سجده کرد او تبارک تو
غیب کرد دید در زمان ناکاه	من یک شتم ز ترس آن آگاه
کز و تبسم رکفته اش سرور	گفت ای عجم نبود او ارژور
علی بود از خدای کریم	که نهاده بر دم سر تسلیم
امروزه و خالق داور	کاخر است مرا شویداور
بود با من بسوزد و گفتار	که تو کردی بسوی کوه گذار
گفت عباس ای یگانه که	وصف تو خیر خالق اکبر
که تواند که شمه گفتن	که بر از ترس آن بی بی بین

توفی مخرغای اهل حرم	برگزیدت خدا لطف فکرم
خیز از جاتوای رسول عرب	که فدچه ترا نموده طلب
گفت خود اید او بجان من	تا شود روشن آشیان من
انچه باشد رضای آن سرور	سازم اسباب آن بیدیه و
خان ایندم فدچه کبر	گشته تپاب بهر آن مولا
دامن شاه را ز کف گذار	تا کند با تو انجمنین اقرار
ز خود بسوی باغ جنان	تا باشی تو نیز زمره آن

این ختم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان فدچه  
گبری در قفن آن سرور بجانب شام بار دیگر تجارت

گفت آن شهریار خورشید	بمخوشین عقل و کمال
عزم دارم سفر بجانب شام	که بان سومراست میل تمام

این بگفت و ز جای خود برخاست	عالم از روی خوشین راست
چون روان گشت بدقلین	فخر عالم و سرور دارین
شایخ المذنبین شد و سراسر	اشرف انبیا صلب خدا
شد صرامان چه سرور و روشن	صدیق سدی خریدارش
مکان محراب درگاه	بگمته شد مصطفی مسراه
حلالان صوامع اخضره	خاک رامش نموده کحل بصر
احتراس آسمان فرو بارید	بهد انبیا و حدش کردید
بر سرش پر کشاده روح طین	سایه کرده بفسق تا مبین
گشت نازل جای رحمت	در سرای فدچه آنحضرت
شد با نوح چه از این راز	چشم خود را نمود با انداز
دلش آید برون با استقبال	گشت خندان و شادمان در خاک

پس ابوطالب بجهت مقام	همه گزیده کوفه ز جرم
از سر آمدند هر دو برون	بهر تعظیم آن در کنون
برسانند بجهت در ساعت	با در و در و دعاء و بار هفت
چون ستاره حمام بکار	در میان او چه ماه و چه چار
تا رسید بسوی آن منظر	شعله ز در فروری سنجید
میسره جای نشسته ابرار	صدر مجلس نموده قرار
رفت آن شاه بر سر نشست	پشت کردون ازین سکوکت
دو شمع حش چه پروانه	بنشستند جمع فرزانه
چون فدچه نظر کف از روی	دید یک روشنی چه شعله نور
خیمه را سر بر گشته تمام	کرد اعراض از غضب بجمام
گفت این خیمه که نموده بیا	افتاب از تمام روز نماند

او فداه است بر حضرت	زود فکری کن تو این ساعت
میسره رفت و زود باز آمد	لب خندان و بانیا ز آمد
گفت ای بانوی و با حرم	هست این نور سرور عالم
ان نبود اقیاب رحمت بود	پر تو شکله نبوت بود
میسره و او این بشارت را	نور خشنود نبوت را
پس فدچه چو مریم عمران	در پس پرده داشت و کمان
می گشت او مال کن بچمن	چو روانه در آمدی بسخن
کرد سپاه عزت و کریم	عذر نمی است با و صد تخم
اول نامه بان در کنون	کرد ساز سخن بدین قانون
که نهادی قدم بیدیه من	سید و شاه برگزید من
کلبه ام شد ز عارض روشن	منظم شد چه جنبش

چون نهادی قدم بیدیه	سرفرازم نمودی ای سرور
زانکه وایم در این منت بود	دید در دست کوه مقصود
گشت مانند صبحم خندان	خواست بر مصطفی قناد جان
پس طعام لطیف نیز ذکر	بفرستاد بهر آن سرور
تا شاول نمودش ازین	باز دیگر در آمد او سخن
گفت ای روشنی دیده من	سروریش بر کنیده من
خوش شدم من رنجب آقبالم	که تو باشی این اموالم
تو بهر سو که خواهی ای مولا	خود با قبال راجعت نما
شاه فرمود خاطر م تا م	میگشاید این زمان بجا شام
گفت خدیجه که احسب سرت	حکم تو بر سر و بیدیه سرت
میترسم از برای راه سفر	صد او قیله طلای از احمد

صد او قیله ذکر ز نقره خام	است مبرود ای سول نام
کرده ام من مقرر ای مولا	ملیشوی راضی ای سول خدا
پس دو خرد و استماع دیگر	کرده ام حاضر الشیه سرور
گفت انشاء این چنین بویا	که شدم راضی ای خدیجه تاب
پس ابو طالب از گرم فرمود	منم ار کار تو شدم خوشنود
ای خدیجه کن تو شکر آله	که این تو شد رسول الله
در میان همه عرب یکسر	غیبت شخصی مثال پیغمبر
در امانت و تقوی و پرستیز	گیرد این مال خیر و برکت نیز
شد خدیجه از این سخن شادان	که او شکر قادر بیرون
گفت دیگر بصدور و دو دعا	بر زبان طرف با مولا
خاک راه تو نایج و افسوس من	سید من و شاه و سرور من

می توانی که بار بر شتران	خود بیندی قوای نهال جانان
گفت بی در جواب اشرد	ملیوانم ز شفقت او را
دیگران با بونی و یا عسب	گفت با میسر ز روی بر
که سپار تو نایق رهوار	که کند سیدم خود از بار
من نظاره کنم صلابت آن	پنم از رور قدر قامت آن
میره رفت و بار گشت روان	شتر آورد همچو سهل دمان
پس تنومند بود آن چوش	هر که دیدش ترس شد بوش
چشمها سنج و لب صد گنج	داشت آواز ترسناک و حبیب
مست و سرگشته گفتم زین	همچو کوهی پیش شکم و کهن
بود عجاس نیز در آنجی	گفت با ملیره گای برنا
شتر زدم تر بنو تورا	که کنی امتحان غریز مرا

پس بفرمود سید ابرار	کافی عم مهربان دمی بگذار
ان شتر زدم مصطفی سید	روی خود را بجا که ره بالید
هر روز از نو نهاد او بر خاک	کرد تعظیم بر شنه لولاک
هر دو دست مبارک اشرد	یک پیش نهاد و یک بر
اندان اشرف قوی اسبجار	بر زبان فصیح در گفت
گفت کوشل من بد بهر دیگر	دست به شتم نهاد سپهر
دیگران با بونی کوه کردار	عرض کرد زرد انشه ابرار
که فدایت شوم لباس سفر	است سخنان آن بوی و دیگر
می نمایم من از تو استغنا	رونت زنی اگر کلام مرا
به راه تو جاده نای دیگر	من پیام برایت ای سرور
لیک بر قدرت ای سعادتمند	است این جهادها بزرگ بلند

کافی عم مهربان دمی بگذار  
روی خود را بجا که ره بالید  
کوه کرد تعظیم بر شنه لولاک  
یک پیش نهاد و یک بر  
بر زبان فصیح در گفت  
دست به شتم نهاد سپهر  
عرض کرد زرد انشه ابرار  
است سخنان آن بوی و دیگر  
رونت زنی اگر کلام مرا  
من پیام برایت ای سرور  
است این جهادها بزرگ بلند

سپید نم خور از نیران کویا	تا که کرد بجاست و نخواه
سپین لغز و حضرت احمد	که راست اینچنین عادت
جانب باشد اگر بلند کویا	راست این زمین بکرم آله
رفت آن جاهای صحرین	روز آورده برت رشن
تا پوشید رسید ابرار	عاشق شد چو پناه ده چهار
دید بانو قدر رسول الله	گفت مگر دو حتم بقامت شاه
پس دو موزه و یک عصای کر	که ز خضر بود برای سفر
هریماورد در زشت هرب	با در و روزی عیش و طرب
سپین غلامان خویش اطلبید	کرد با جملگی چنین تمهید
بر تمه بود میسر سالار	کرد او را سفاکش پمار
هم طلب کرد تا قصب	انته نیک حضرت دانا

گفت با میسر و جمیع دگر	که بداید پارس پیغمبر
این سرور بها یون فال	که این است بر همه موال
اور جمع ویش محرم است	پادشاه است و سید جرم است
کس مکر و معارض سخنش	دارید او را غیر ز رنمش
کردم او را جمال خود سردار	هر چه خواهد کند بود محار
در جواب شه پندیده	سانید او از خویش چنده
نرم تر از کلام او گویند	با ادب سوی خدمتش بوند
جمل از روی لطف با اکرام	مستکلم شوید بخیر انام
میسر در جواب عرض نمود	که در اندم سعادت هم افزود
منم انجان حجت پیغمبر	خدمتش را کنم بدیده و سر
سالم باشد که هر آن دارم	ذکر است تمام کردارم

من بروی محمد مایل	جا کرده مرا چه جان در دل
میسر دم ز دار حجت خویش	خان باشد ز صدق از پیش
لیک ایندم شد از فراتول	که وواع خدمت کرد رسول
<b>وواع نمودن حضرت خاتم النب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله</b>	
<b>حضرت خدیجه کبری را روانه شدن بجانب شام بجا</b>	
دیگران حضرت رسول خدا	کرد وواع خدمت کسرا
چون سوار او بهت صهباشد	فرستید بی هویدا شد
پر تروی صانع و مضع	کرد از خانه خدمت طلوع
پادشاه عرب چه ماه تمام	متوجه شد بجانب شام
میسر در رکاب میمونش	خاک در چشم دشمن دوشش
یک غلام دیگر که نامش نام	بود در خدمت رسول انام

شد روانه با نبطی احمد	سپیش بود لطف بجهت
اهل مکه تمام سراسر	از برای وواع ان سرور
جمع بودند جمله در سراه	تا رسد حضرت رسول الله
داشت آن جایگاه الطح نام	از برای وواع خاصه و عام
ان کسلی که رفته بهر وواع	دیدند آمدت را گروه شعاع
منتحب شدند در ان عت	که عیان شد شکوه حضرت
از آن شاه نادر رسید	نور خورشید عارضش رسید
در تاهمی کوه و ان صحرا	شد نمود از چون بدین صفا
دوستانش شدند چو باد	گفتند نیند و نیت بواقی باد
چون عیان گشت عجز از احمد	سوخ شد دشمنان او رسد
گشت خوشوقت خضر عباس	برکت را و روان بخرج و ثنا



چون نظر کرد آن چلب آله	دید مانند تمام مال سبب
بغلامان چنین خطاب نمود	که بر بندید بار تا راز و
گفت مدای سید تا یونان	عدد ماکم و قرون است مال
و یکران سخن مژگن بود	از سر جسم خود کرم نبود
پس فرود آمد و لطف فکر	دامن خویش را بزد بکسر
طرفه العین آن مهال جهان	بار تا راهش در پشته آن
بمکی باقیان در آن ساحت	سر نهادند پای آن حضرت
هر قدر بار کرد در پشته آن	مینمودند قبول امر بجان
بار کرد جسمه را رسول الله	در زمان او بقدرت الله
شد چو فایز شته سعادت مند	گشت آن خطه آفتاب بلند
خویش بخاره بود بر پایش	عرق آمد بروی کفش

همچو آفتاب نور روی صفا	بر کمال خاصش شسته عرق
حاضران از شدند انحال	همه گشته مضطرب باحوال
جمله در سجده و تابافت وند	روسوی آن جناب ننهادند
کرد عباس آن کران مایه	فکودند سر تا شود سایه
خواست تا تعبیه کند نیز	سایه بانی ز بهر آن سرور
سکنان صوامع ملکوت	در وضو شامند زان چهرت
نیز دریای غیرت سبحان	هم سجدهش اندازد جهان
در زمان شد سجده بر پیل نذا	که بر وسوی جنب الماوا
ابری ز درخت زید و انجیم	کرده ام من را ز خود تقسیم
از برای چلب خود خاتم	دو مهر رسالتش از آدم
افزیدم ز لطف رحمتش	کیر از ان و بر تو پیش

که رخ آن مهال بلخ جنان	انصرارت شد عرق بزبان
بگشایش تو بر سر سرور	تا تپید راهت بضر
پس کن بر سر مبارک آن	خویش تا بدیفرق و تارک آن
کرد جبریل بکمرت و دود	ابرا سیتا و بر سر محمود
دیدند آن زمان در آن عمت	سایه ابر بر سر حضرت
دوستان شاد گشته خوش	دشمنان سوخته شد ششم
دیدند آنجا چو آیه رحمت	دیدند باز مانند از حسرت
گفت عباس ای کاشی من	نوحشیم اخوی نامی من
نیست تحت کازن دیگر	که گرامی بود بر او آذر
بست بر کاهش خویش	کی کنار و دیگری کاشش
پس این خوش سید سرور	جانان شهر شام کرد سفر

پادشاه تو چه در کاب نهاد	گفت جبریل چه بدر سواد
رحیم بر دل خود سپند	نرسد تا از ان بشاه گزند
بر دو چشم خود زخم نشتر	تا نه پند جمال آن سرور
بار بست و شد روانه رسول	تا بجز و الوداع کرد نزول
پس عام شد چلب آله	بودند با او در آن سفر همراه
مردمان قریش سیصد پیش	غرم کردند بر تجارت خویش
پس ابو جهل آن چکر گراه	بود با شه در آن سفر همراه
من نکردم خصل او تکرار	انچه می گفت آن سگ مردار
لیک چند جای که در جبهه خود	نظم کردم که بود نیز ضرور
چون نمزل رسید خیر نام	بود جز الوداع ان را نام
کی را نهادند فکر و خیال	گفت ای مردمان بر این احوال

میشوئی کند با در راه	میشوئی کند با در راه
میشو او است از قید خوش	میشو او است از قید خوش
میشوای من است شازن	میشوای من است شازن
خبر محمد و ابن عبد الله	خبر محمد و ابن عبد الله
بشنید نام آن رسول امین	بشنید نام آن رسول امین
که کشم خویش را باستی	که کشم خویش را باستی
میشوئی کند با بس عرب	میشوئی کند با بس عرب
خسکین گشت همچو روی پر	خسکین گشت همچو روی پر
گفت ای ناکس درین پی بر	گفت ای ناکس درین پی بر
گور بار او چشمت ای تعالی	گور بار او چشمت ای تعالی
اسفند باد جا و ما و است	اسفند باد جا و ما و است

تو برتر سائیم کشتن خویش	تو برتر سائیم کشتن خویش
کردم شیر از غلاف برون	کردم شیر از غلاف برون
دیگر آن حضرت رسول الله	دیگر آن حضرت رسول الله
برکش تیغ خویش از غلاف	برکش تیغ خویش از غلاف
است راه سفر با شفاع	است راه سفر با شفاع
بگذارتا روز و اقل روز	بگذارتا روز و اقل روز
آخر روز ما رویم بر راه	آخر روز ما رویم بر راه
رونها و نذرمان در دم	رونها و نذرمان در دم
آخر روز آن شه بطحی	آخر روز آن شه بطحی
چند منزل چو طی نمودند راه	چند منزل چو طی نمودند راه
بود انجای سیل و دامن کوه	بود انجای سیل و دامن کوه

اندر آن حال سید سرور	اندر آن حال سید سرور
که رسید سیل آن زمان گاه	که رسید سیل آن زمان گاه
بگشتند کار خویش بر کوه	بگشتند کار خویش بر کوه
میسره کرد آنچنان بی حال	میسره کرد آنچنان بی حال
پس بغرور و سرور آدم	پس بغرور و سرور آدم
مردم قافل همه یکسر	مردم قافل همه یکسر
مال خود را گشتند بر سر کوه	مال خود را گشتند بر سر کوه
همه کردند قبول حرف رسول	همه کردند قبول حرف رسول
گفتند با برینیت پندار	گفتند با برینیت پندار
مگر این مردم ضعیف نهاد	مگر این مردم ضعیف نهاد
او نکرده هم رضای خود حرکت	او نکرده هم رضای خود حرکت

داشت سپاه مال انکاره	داشت سپاه مال انکاره
تا سه روز آنچنان سپانی هم	تا سه روز آنچنان سپانی هم
میسره عرض کرد بر مولا	میسره عرض کرد بر مولا
سیل آید بدم در یک	سیل آید بدم در یک
کشتی زین جا عبور نتواند	کشتی زین جا عبور نتواند
سوی که مرا حجت شد ما	سوی که مرا حجت شد ما
شاه دین حرف وی ندا بود	شاه دین حرف وی ندا بود
دید در خواب حضرت سرور	دید در خواب حضرت سرور
گفت غمگین مباشی ما احمد	گفت غمگین مباشی ما احمد
کرد آنچنان دید مرغ سفید	کرد آنچنان دید مرغ سفید
پر خود را گشت سیل روان	پر خود را گشت سیل روان

گفت با میسر و تمام خبر  
 بنا جمیع خویش را گاه  
 تا نیاید جا و کوه اندوه  
 بر دگر کوه آنهمه اموال  
 که نمادی ندا کند در دم  
 جمع کردند بدور پیغمبر  
 جستن از رضای خود کرده کرده  
 خبری که مرزشت نامقبول  
 همه دیوانه گشتند این باران  
 نبراستند حرف بی پندار  
 که رسید بر برق در ساعت

در زمان شد قاف از امر آه  
 سیل می آمد و غمگینم  
 گفت ای سیدم درین صحرای  
 ما نیاسم سوی رفتن راه  
 که جناب تو صلحت داند  
 نیست ماندن کوه درین راه  
 سر نهادن آن زمان در وقت جناب  
 ملکی آمدش بعد نظر  
 روز فردا بچشم رب صمد  
 باشد از وی نشان صبح امید  
 خطی آید دیدیم بر زمان

ارکن قوم خویشاوردوم	که ببندد بارها محکم
گویند اول نام بسم الله	بعد از آن روئند در آن راه
رو تو اول بدولت و اقبال	بر همان راه که انشید استال
شاه سرو خواب شد پدیدار	امر نمود ز عمل کوهر بار
گفت با میر و خویش حرم	که ببندد بارها محکم
پس ندانم بر دم دیگر	که ببندد بارها یکسر
گویند اول نام بسم الله	بعد از آن روئند در آن راه
میسره با رخ و بخت تمام	بر شتر تا ز حرف خیر نام
کردند آن مردمان بوی تکرار	که گنجی مبری توانست و بار
میسره گفت من حرف رسول	روغنی تا بجای کرده جبول
من روم خود این مکان شایه	سرسر ز کفتم مولا

سنگی نم آنچه شرف نماید	راه روشن بعین که بکشد
کر شمار و بره نمی آید	بکی احتیاج خود دارید
چون شنیدند جمله گفته آن	بر نهادند بار بر شتران
کردند اسباب خویش را	اندکزدانسته ابرار
عظمت بود آن چسب آله	که عیان گشت طایری نگاه
شد نمودار او رفتند کوه	مرغ نورانی بقوش کوه
بکشید بال آن هوا و اقبال	حظی بر روی آب چون مثال
چون ابرمان حضرت داور	راه بکشد و دید پیغمبر
گفت بسم الله و نهاد قدم	اندان آب سر و عالم
اب تا ساق پای التور	اندو دیدند آن همه یکسر
پس نهاد او آن رسول	که گویند نام حضرت رب

نام حق بردند آن همه زبان	در شدند ز آب خرم و شادان
دو کس سخن گفتند بسم الله	غرق گشتند در آب
گفت ابو جهل نام رب و دود	در شدند ز آب سنگ مرود
انعیین سگ نمود در رعایت	بغض او شدند زیاد با حضرت
رفت با مردمان خود در پیش	چاره محبت بهر حسی خویش
<b>حید نمودن ابو جهل لعین با حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله</b>	
<b>و معجزه نمودن آن حضرت و پیداشدن اژدها</b>	
پدر جهل علی سپیدین	بود و ایمان بکشت شاه بین
که مگر چاره کند در راه	که رسد چشم خشم بر شاه
از حسد بود دیده اش خون	راه طی می نمود و املعون
قدی را ای برقت آن پادشاه	تا بدشتی رسیدنی با پادشاه

بود یک چاه اندران صحرا	آب دیگر غنیشی پیدا
شد روانه لعین بر سر چاه	آب برداشت آنکس که راه
با قام قریش آن مرود	سر آن چاه ساختند در
گفت فکری نمودم ای پادشاه	که شو کار بر همه آن
می کنم چاه را از آن قائم	که همه جمع منی تا شام
جمله کردند ملاک از خم آب	تا شوم من جنس خاص از آب
پس نشاندند کفلام را آنها	در سر راه آنکه بطی
دو اشکی بر آب آنکس دون	تا نمیرد غلام آن ملعون
گفت وقتیکه آن سپهر را	کرد و انچه ملاک از خم آب
تورسان خویش را بمن دردم	هر آن مرده گیر ز دردم
چون رسیدند مردم سرور	دیدند آن حال شدند مضطرب

پس نماز و جمله رحمت که شده آب چاه نام پیدا در زمان اشته سعادتمند آن دعا را نکرده بود تمام شده روان بسچو چم کوش بجو دندش که پراب چون بیدار انعام در رعایت نزد قای خویش کشت روان گفت و اندر رسد کارش گفت بوجبل اشک کافر انچه دید انعام گفت تمام	عرض کردند نزد آن حضرت چاره ساز اشته و انا دست خود بر ساه نمودند حیثه از قدر و خیر انام گشت سیراب جمع پیغمبر سردمان شسته سپهر کباب میخیز آب و پای آنحضرت نفره زرد بر گروه پی ایمان هر که رامصطفایش باشد یعنی اشک که راستگوی خبر معجزات رسول خیر انام
---	---

و دوست نام چند از کین تا رسید او غمگین ناگاه کارش وانی برون شد اشته از زمین آتش شاره زمان مضطرب گشت آنکس آبر پد جل بر زمین افتد گشت بهوش مثل آدم است گرد او آرمه عمر حسره که روید گوشه تمامی رود رود او در مقابل از دور شود او از نیند بار ملاک	حسین گین گشت آنکس پین پس در کبابه رو سدا بر راه بود در شکر کرد اندیشه با صدای تحب کرد فغان رم نمود اشک شرج از ار دور حمله کرد از دور قوی غنبد استخوانهای سپوش لبکت چون بهوش آمد آنکس کافر بعظمان خود خطاب نمود تا در آید محمد سرور شترش رم کند مقدر جفاک
---	--

بود در کشتگوی آن کراه مردم چشمه و خوشدل گفت آنکه گامی این بشام بنیت انجام بار که میمون گفت بوجبل آن حسد پیشه سرم کردم ز رویت ای سرور تو بهر حال سید عربی با دلعت با آنکس کراه گشت خوشنود حضرت عجب کرده حسد شسته ریش خواست عباس با دور در راه	که رسید رایت رسول الله بر رسیدند اندران منزل از چه کردی درین محوله مقام تو چرا آمدی فرود ای دیون کای محمد نمودم اندیشه که تویی پیشوای اهل سنن پیش روشن بود پی ادبی که مقدم شود تو دورا که بوجبل کافر نسس پیشوایش نمود احمد در گفت با او چنین رسول الله
--	--

حیل و مکر کرده این بد کیش که در آید پیش او از دور گفت با اشتران شه عالم که به پیش گشته است خاتم که باین قافه مکن تو خضر السلام علیک یا احمد گفت دیگر من تبعه اهدا نیستم چا تو زین ای سرور نام من نام ابن بن سیم است بر نهادم بریم سرتسلیم کرده مار ز کار روین ناگاه	صبر کن ای ستم و مردوش شده روان با پادشاه خیر بشر خواست تا ماهه اش نماید رم از چه ترسی توانی شترانیدم شاه فرمود هم با آن از دور گفت از دور حکم رب محمد داوود پیر اجواب انمولا با محمد مکفست آن از دور پادشاهم چندم اقیام است چنینان تمام این تسلیم پدرت حضرت حلیل الله
---	---

من نمودم سوال زان مولا	که شفاعت کند بر رخساره
گفت با من ذکر خلیل الله	میرسد وقت آن حکم اله
این شفاعت که میکنی اظهار	گفت مخصوص احمد حشر
است فرزندم آن پسندیده	که خدای شریف بگریزیده
نام پاکش محمد محمود	که شفاعت از او شود موجود
من شنیدم یعنی من و سپاه	اسطوره تور ازین وادی
برسیدم بخیرت عیسی	اندازان شب که بر او نشینا
مینمود او وصیت محمد	هم بچو اریان حکم احمد
که تابع شوند ترا از دل	شوند آنها غلبت و حشر
خوابم ای پادشاه جلالت	که سفیم شوی تو در محشر
خواستی ای سید عالم جهان	روم از تو بستی با جهان

پس خبر بود رسید برابر	که چنین باشد و نمود و آرز
گفت صد شکر الله عالم	که نهادی بفرق من تو قدم
شاه فرمود بعد از این نهاد	مرد ما را و دیگر کن از آرز
چون شنید این کلام از آن	گفت غایب در آن زمان بود
دوستان رسول شاد شدند	حاشان غرق سحر و آتشند
دیگر عباس و حمزه از حضرت	منح کشتند بدان آن حضرت
پس روانه شدند با شادی	تا رسیدند دیگر میک وادی
داشند چون مکان آبجنا	شد در اندشت آب پیدا
مضطرب گشت قافلای پیام	عرض کردند بزر و خیر نام
دستان مبارک انور	تا برقی برین کرد دیگر
دست بر یک زور رسول خدا	کرد روی سوی خالق دانا

از غایب حضرت باری	آب از چرخش شد جاری
که قاضی مردمان یکسر	خوردند از آب دستغیر
گفت حیوان و آدمی سیراب	مشکله را همه نمودند آب
شد نهی بجد و هم و هر آن	که بر رسید حضرت عباس
گفت ای نور دیده ام ز گرم	سازند پر که آب کرد و کم
می شود غرق ما لها یکسر	دست خود را کشید بغیر
گفت با عیسی رسول عرب	که میاور تو آنکی ز رطب
سیر و کطقن ترا چشمه را	رفود او زود از آن مولا
تا سوال نمود آن حضرت	آن طبعها که بود تازه و تر
هسته اش را نمال باغ جهان	مینمودی بزیر خاک جهان
گفت عباس ای شه لولا که	هسته طرا بر کنی در خاک

شاه فرمود از ره احسان	سازم این جایگاه خندان
گفت عباس عمر تا پاید	که شود ایندخت اگر شاید
قدم خند چون شدند راهی	گفت با هم خود که میخواستی
باز بینی در دنیا پر بر	پانچدار بر عتبت سبک
چون نظر کرد بر هاشا نگاه	دید مردم حکم رب اله
سر کشیده در چشمای عجب	هم رسید است خوش طبع
رفت عباس غم آنحضرت	یک شتر بار کرد در ساعت
باز آوردند آن سرور	خوردند از عافیه همه یکسر
<b>رسیدن رسید در حضور همه راهب و مشایخ آن حضرت را</b>	
شده و آن رسول خیر شبر	تا رسید به نبرتی دیگر
بود ناوای سبک و آبادان	حلقی بسیار جمیع در جهان

داشند ویر راهبان سپار	همه انجیل جوان با مقدار
زان میان را بنی انجیل خیر	اعلم راهبان ببرد پیر
داشت سپا چاکر و فرزند	بود و ایم بذر کجی خوشند
اشک میر خیا بود میانها	بهر دیدار احمد محار
بود شقاق وصل سغیر	در قیصن بود زهر جبر
شده آکه که مصطفی مکرور	ایداچی بطالع فیروز
مینمودی تلاوت انجیل	تا رسیدی اصفی ایشل
خواند وصف محمد محار	گر تیکر داور باری زار
کرد و بر تمام قرینان	که بشارت و میدانی دان
انقوم شه بشیر نذیر	کار تمام رسد چه بد نذیر
متوجه بود بتاج کرام	افکنند سایه بر تمام قام

عاصیان را و بد بخت زمار	او شفاعت کند بر روز شمار
که شوی تو لاک از زاری	کشد آن راهبان بجزاری
گفت و انداوشد ظاهر	منیت معلوم دور انظار
کار زین حج زانمولا	وانم ایندم من از اول و انا
ابر افکنده بر سرش سایه	ایک آن کو هر کرانف یه
که بشارت مهیم از سجاد	پنم پدیدوستان مریح ادی
میوم سر فرار و بر خوردار	از قدم محمد محار
مینمود نظر پراه حرم	پس کرد در آن زین هر دم
که رسید قافله زره ناگاه	روزی بود نداشتت بر راه
شد مهویداجوان با لقا	گشت پر نور دامن صحر
روشن عارضش بود انجم	پیشش تمام آن مردم

ابرسایه فکند بر سر آن	ماه و خورشید کشته چاکران
راهبان جمله بر زدند آواز	که رسید قافله زره حج ز
بدر خویش را زدند فریاد	کای پدر شادیت مبارک باد
گفت آن راهب ضمیمه آگاه	که بسی قافله رسید از راه
بودند اهل عرب با خویشان	یوسف من بنو دبا ایشان
بنشستم بدایه حرامش	با حتم دیدم از بجز انش
کشد آنها بوی که جان پر	منیت این بار مثل بار دیگر
نورین قافله بسوی هوا	سکر کشیده شمال شمس و خفا
گفت صد شکر زین کلام نوید	شد شب بیزام چو صبح امید
کرد و بسوی آسمان مردم	گفت ای خالق همه عالم
دارم از در که تو این مطلب	هم بجا و بقرب این محبوب

در ره اول صدق پیوم	که همیشه بنگرد او بودم
منیت چشمی که نمیش نظر	انده و دو لکم کنون برسد
دیدم ام را بسوی من ده باز	لطف کن ای کریم بنده نواز
رفت و حال پیشش پنم	تا حال منورش سپنم
که بشد دیدهای وی ظاهر	ز رسید و عاشر در آخر
یافت این دولت از شه عالم	گشت روشن و دروید از مردم
که بروشی بگوشه خلوت	داشت آن ز بهما خنجر عادت
اشرف انبیا رسول خدا	رفت در زیر شجره خود شما
انفکاک شوکت تا بویک	بود شما نشسته زیر درخت
بود از دور عیسی میم	سبز شد از خست هم مردم
تا بانجا رسید سغیر	حسک بود نداشتت میوه

او ببالیدار خوشی چه بهار	میوه آوردش خیار بار
پس رسول خدا که ز کرم	بر سر چاه رنجه کرد قدم
خشت بذاخت عیسی	چون نظر کرد روی انبولا
هم ز آب و نان آن حضرت	اب جو شید همچو شیر شکر
حون بدیدند چاه آب نال	گشتد عافیه همه خوشحال
دیدند آنچه را سبب عاقبت	گفت مقصود من بشما حال
مردود دادند که بفرزدان	که همین است حامی ایمان
کار سازنی که نیاید پی	تا شرف شوم بخدمت وی
ای عزیزان طعام که ناکون	سازند از بهر آن در مکنون
هست شاه سید و سوز	نام دارد بشیر و خیر بشر
را سبانی که مستندند روزگار	من بکرم ز بهر جلوه ایمان

کردند آنها طعام طیار	کس فرستاد در بندیدار
سپس کفایت تمام	باز آید تا خورد طعام
باشند انبیا با چاهت سر	اول آنرا شکایتید خبر
برسان نزد او سلام مرا	بعد از آن عرض کن پیام مرا
کو بصدالتما سع و صد کلام	پدرم بهرت ای رسول انام
ساحته کوی لیمیه طیار	میکند نزد حضرت طعام
باشند این رویش در خاطر	که سوتی بطعام او حاضر
سوق ماوانی با همها سپنه	رو منی با فرسیمانی
امان را سبب کوی مینا و	برای بوجبل چشم او اوقاف
برسانند آن رسالت پیش	بود عاقبت که در از آن خبر
داد بوجبل در زمان آواز	گفت ای مردمان راه جبار

راهی کرده است از دهان	میروم باشما سخن نه آن
گشتد آنها با آن لعین فنا	که بود مال مادرین صحرا
کوا یعنی که از به یاری	مال مارا کند پرستاری
گفت بوجبل این پی آزار	بسیست خیر از همه محشر
راست کوی من همه خیال کنید	حمله اورا این مال کنید
مردم قافله همه یکسر	رو نماوندند بگردنم خیر
بنمودند التماس تمام	کرد از ایشان قبول خیر انام
رفتند آنها بسوی بیرون	به نشست آن کوی کوی کمان
پیش نهادند شربت جبهل لب	در پس می تمام این عرب
تا رسیدند بسوی معزاز	نزد آن را سبب ضمیر آگاه
کرد سپاه جبار را کرام	پیش آورد خوانهای طعام

خوردند نیز از ایشان کد است	راهی از سر کلاه را بر آست
برخ هر یکی نمود نظر	چون ندیدارونش آن غمخیز
خوانده اوصاف او بیکت	ارضعالتش ندیدوشد پتاب
سپس پذیراخت او کلاه بدو	نفره زو مثل ناله صور
کرد فریاد و گفت و اعجاب	که شد م نامیب از آن حوالا
گفت با ناله کای سران کوشن	تقریب کشته برین اندیمش
ز سر سیدم مظلوم احسب	شد عجب محبتی مرا ظاهر
هست دیگر کسی در این منزل	که نیاید بسوی این محفل
گفت بوجبل آنک کراه	که بود کوی با سبب راه
بهر مال نمی شده است این	مانده در منزل و با شمعین
آن کرده سخن من نور تمام	که ز جابست غم خیر انام

حمزه بود آن ملی قوی پندار	ز در بر ویش که بر زمین افتاد
سیل ز بقعه بر دمنش	که پرانده کشت آن شخص
گفت حمزه با نیک انداز	که سر او نیست این کفار
اوب و کشتوی پدگان	بجهد خود سخن توانا کن
این چنین کوی اتی لعین شیر	ماده ورق فایز بشیر نذیر
هم سراج نیر و هم رسبر	بست او پندوان جمله بشیر
ما همه قافله بصد معتظم	کرده ایم مال خود با تو تسلیم
کا و این است و هم نامت	بست بر جمله عرب سردار
ابر سایه فکنده بر سر آن	نور ساطع ز روی نور آن
مدقام قریش شخصی دیگر	نیست مانند او بعقل و غیر
بجز از سنن اوز روم کم	اصدش از دست از همه عالم

رو بر اسب نمود میر عرب	گفت ابر کار تو شد مبعجب
چست در دست آن خیر	سید
گفت را سب که سب این خیر	صف هر چه سب
که در آخر زمان شود سپدا	بست در وی سب اینها
منیت که ماه قدر او نه منبت	بست میان شه سعادتمند
معتدل قامت میان آن	یکلامت میان شاه آن
چون خرامد قدم مبارک وی	ابر سایه کند مبارک وی
گفت عباس این است اینها	بست مخصوص نور دیده
بست شمانش ز هر چه	ان کونصفت تا یونجب
این صفتها که سب کی اطهار	بست در شان احمد محار
گشت تاسی تو شان شوکت	پدم من ترا بخدمت آن

اسب نیک رای و دلخواه	رو بخت نهاد در آن راه
رفت عباس نیز هم آن	بچو خضرش رساند بر چو آن
چون بز فیک سید بار	بر سید کرد صرت سپار
کرد عظیم و پس نمود سلام	گفت علیک است خیر نام
شاه گفت ای فقی بن یونان	عالم را بهمان رسب نان
بست عبد الصلیب جد شما	گفت از اسب از رسول خدا
خاک راه تو با و باج سرم	از چه دانی تو خست و هم پدم
که خبر داده ای رسول خدا	که شدی از زانین آگاه
شاه فرمود آنکه در آنجمل	یاقی روی این کمال دلیل
که شوم من بدین زمان ظاهر	ایم آنجا بسره تا خبر
دید را سب چهار شخص	خمش و سر نهاد در قدش

انوشیروان پسرین با لید	روی خود را بجاک میا لید
گفت دیگر که ای بشیر نذیر	اقاب رخ تو عالم کیر
دارم امید کاره شفت	سر فرارم کنی تو کیاست
قدمت بر سرم نهاده شود	حرتم در جهان رناده شود
شاه فرمود کاین کرده وطن	مال خود را سپرده اندین
گفت را سب که ضامنیم حال	که اگر کم شود خری نین مال
شتری من دهم صاحب آن	در عرض ای بزرگ هر دو جهان
شد روان پس جناب پیغمبر	همه را سب بسز پرور
داشت آن دیری دو تا کافرا	یکی بوی سب و یک کوه ماه
پس چلیپا و صورت سپار	در در خور و دوا بود فرار
که چو حاشل شوند درون سرا	سرفرو او نذر بر تبت



<p>             بعد از آن رفت سر در عالم              شد بلند در زمان در کوه آه              دیدار شاه معجز دیگر              تافت رویش مثل پوماه              همه بستند جای خود را              و او نشنید صد در آن خسار              راهبان دیگر چه پروانه              شاد و خندان و جلوه درخت              میوه ای لطیف هم از شام              استغاثه بذات پاک آله              خواست از نزد خالی که بر           </p>	<p>             راهب اول نهاد پیش قدم              اندران دم ز صنعت اند              خم نگر دید سید سرور              تا مجلس سید نور آله              شد چه داخل درون رسول              آمدان شاه دین سلیمان دار              راهب نیک رای فرزانه              مینمودند طواف آن حضرت              پیش رو و ندان از اطعام              کرد آن راهب ضمیر آگاه              روسوی آسمان نمود دیگر           </p>
---	--

<p>             گفت یارب تا تو رحمت              تا به نهم نهم خود در دم              جبرئیل در زمان حکم خدا              نور چپ تا بر شین برین              سجده کرد نیز از وحشت              سر چه برداشت از زمین              اهل مجلس شدند پراکنده              خائب و خاسر و دلین و کز              متفرق شدند ز همه یکی              کرد و بر رسول آن زمین              سیدین بشارت باو           </p>	<p>             مهر خشنده نبوت را              مهر پر نورش نه خاتم              دور کرد و جان شد و انا              راهب افکار و خیر زمین              در بر مهرشانه حضرت              گفت آنت که من شد مطالب              دشمن و دین کشت شرمند              کرد و او جهل در مقام مقرر              ماند با ملیره رسول خدا              گفت ای پادشاه کون مکان              که توفی بر کنیده و وسرا           </p>
--	--

<p>             خم شود پیش تو ز شفقت برت              بهر تو آید از خدا سیریل              دین تو گشته در جهان سلام              مشکینی بت تو در میان              باشد اسلام رسم اولیت              گفتیم شود چه روشن در آست              جزیره گیری ز نابیطان              که چه کردی ز نزد من غایب              برسان اگر دم سپم مرا              که رسیدی محض و بمراد              یابی از وی هزار حسرت بهر           </p>	<p>             سر این سرکش آن اعراب              میوند اهل که خار و نیل              نام پاک تو هست خیر انام              مالکی بر سر عرب و عجم              هست تا آخر زمان و نیت              سیدین که ز تو در جوار است              هم بخشی بجله زبمان              گفت با ملیره و کراهب              سوی خاتون خود سلام مرا              گو که راهب ترا بشارت              تو طغریافی تسید و بر           </p>
--	---

<p>             نسل این سرور بنی آدم              همه کس پذیرد بر تو حسد              کوه با نوبی پاک حور سرشت              که نیار و شبه دین ایجان              زانکه او هست اشرف عالم              باز گفت که چون رویدینا              از میوه و آن زمین و دیار              نشوید غافل از رسول انام              پس نمودند و واقع از راهب              چونکه خورید و بجان شام              رونماوند پراه خیر انام           </p>	<p>             باقی ماند زو درین عالم              لیک با بت لطف رایت              که کسی کی بود بسوی بت              بکنند صدق بر رسالت              افضل اینها بود خست تم              است اینجا عدوی خیر انام              با خنجر بشیدار شده ابرار              تا که کردید بسوی مطهر حرام              شد روان آفتاب در غروب              نور زجرت شجاع ماه تمام              تا رسیدی در عالی شام           </p>
---	---

خان حریفی بگوزرد پیود	که چه گری بان جناب نمود
خواستند بد برای آن حضرت سرد	بد و فرزندان نمود اثر
هر که بدخواستن بود کارش	میرسد از زمانه از آرش

**رسیدن سرد کاینات بشهر شام و شش ماهن ویر آمد  
مرد پیودی و مقاتله امیر حسنین با پیودان ان اطراف**

سید انبیا رسول الله	انکه در امر او سنت اخرو ماه
تاج دار تمام کون و مکان	صاحب جوض و ضامی ایمان
انکه باشد سوار ناقه نور	افضل انبیا پرور نشور
ان که لطف بر سر میزان	شافع جمله کنه کاران
راه طی می نمود با دولت	تا رسید بشام آن حضرت
چونکه واروشد بشام از راه	مردم شهر از تعجب و سیاه

مانهار تمام با قیمت	میخیزد جمله در ساعت
ماند مال همه دوسرا	خود کرد و پیع از رسول خدا
چون بجا ماند مال پیغمبر	گشت خوشحال جبل ابو خضر
روز دیگر خبر شد تاگاه	که رسید است قافل از راه
عربان نواهی در بوم	بر سر مال شده نمود هجوم
امر فرمود سید سرور	که فرو شد مال را میکسر
جهان قیسی که دیگر تا	بفرود شدن بداد آن مولا
گشت بوجهل زین خبر مخزون	شده نگلین آتشگر دون
ماند خروار چشم آن حضرت	لیک پیودی رسید در عت
دید چون روی احمد محشر	بشناخت ان تعیین بد کردار
گفت با خود که انیت انور	که در دهر بزبان ماسوسر

میکند دین با یقین باطل	برگوشش غم غم پسندان
رفت از خیم حضرت پنا	گفت ای سید تمام غرب
این متاعی که مانده در بازار	بانفسش در شر او سمعت آرا
قیمتش را بمن بگوزر کم	شاه فرمود با نصد در سم
گفت پیودی که بر خیریدام	بهمه رامن تمام بردارم
لیک خوابم که کم کنی بر من	که خود اتی بوی خنده من
قیمتش را خود ای سپهر بک	میدهم من بجا دست بحباب
از طعام خوری تو از شفقت	که بگردم در محنت برکت
شاه حرف کسی نگوی ردو	پس فرمود این چنین باشد
خود پیودی متاع را برداشت	همراه شاه رو بجا نکند داشت
چون تبریک خانه اش رسید	پیشش شد رو سیاه چشم سفید

گفت باز و جایش بدلدی	از تو خوابم کنی مرا یاری
مردی آید بوی این منزل	که شود دین ما را و باطل
باش کیساعتی مرا احمد م	که گشتم آن جوان را در دم
کرد از آن قبول انکشار	گفت این سنگ سیاه بردا
رو تو بر بام خانه نام نشین	باش اینجا بد پار سپر و کمان
زنگر دشو و خانه روان	تو بزبان آن جهر تبارک آن
زن گرفت سنگ را در جیبام	پس در انداخت خیر انام
بگوشش آن متاع را قیمت	رو برهش نهاد آن حضرت
چون نظر کرد آن زن از بالا	دید چش را نور مولا
رعشه بروی شاه و خود را جاش	موانست که سنگ را اندا
تا که بگشت سید سرور	سنگ افکند آن زن تبر

حون رفته خدا بنیچرست	سنگ خود بر سر و پیش
دولپر داشت کافر کراه	هر دو مردند از قضای آله
چو که چشمش بر دانا افتاد	کرد بر قوم خویشتن فریاد
که مباسید این زبان غافل	می شودین مابجه باطل
گفت با آن و ناله و فریاد	که کشید یک زبان مراداد
چون رسید قوم او بتام	روی خود کرد سوی خیر نام
گفت تباین بوجوان عظمت	آده در سیر ایم این ساعت
کرده پی اشنا و پیوند	گشته در حال مرد و فرزند
دین مایست و از و طبل	نگذارید رو و ازین منزل
چون میبودان شنید کفایت	برگشت پی تیغ اشبار
از خیمه تار کردیدند	در همان دم سوار کردیدند

حکله کردند بر شمشیر	که امیر عرب شنید خبر
خویشین را رساند در سخت	گشت پروانه دور حضرت
بر کشید تیغ تیر جوهر بار	گشت او از پی و پاسبان
دیگران خواستند امان در دم	تیغ خود را افکند از کف هم
حج کشید مردمان پیوسته	اینان جماعت مردود
کردند او از گاهی کرده عرب	مطلب نیند خویش را بعب
این جوانی که بهر او امروز	گشته آید بر قبال ما فیروز
چون کند ظاهر او نبوت را	گیر او از شما اولاد است
نگذارید تا که شور کنیم	شتران از شما بدور کنیم
چون شنیدند با خبره سرور	حکله کرد بر پی و بار و یکر
گفت ای کافران بی پروا	بست هم تیر این خانه ما

او بتاریکی جهالت دین	نور شمشید باز روی یقین
کر کند چه چو خاک مار است	بر مداریم از حیات دست
پس قریش از پیودان دیا	بر گرفتند غنیمت سپار
رو بر آه جسم نمودند ساد	بهره آن مهال باغ مراد
باز گشته جنگی حشرم	همه در خدمت شد عالم
کی بدی این سفر چه پارو کرد	که بجهز او بود سپهر
مردمان قریش پس از پیش	شار بودند از تجارت خویش
گفت پس میروم با قریش	باز گشتم با غنیمت خویش
از قردوم مبارک احمد	مال آمد دست ما چمد
باید تیغ ما همه کبیر	بدرید بر دند بهر سپهر
حرف وی قافله نمود قبول	هدیه بردند از برای رسول

عرض کردند متاع خود بحباب	سیدنا پیدا جواب
میسوز صندل که آن اموال	از برای منم حمید و خصال
خان کیغیل و میوشین ساکن	مانند خوشدلی توان کن
بر تو زود خدجه کسب را	در حضور سیدان مولا
که رسید محمد عربی	شاه بطحا و سرور دینی
گیر از آن سلامه عصمت	از برت نفیم کجلیت
یارب از حضرت نه دوسرا	دوستان را در آن رخ بلبلا
گشته خوشدل خدیجه ایست	شاد کردان تو است حضرت

سیدان حضرت محمد مصطفی بدیاری که تعطفه در دین بنزد خدیجه کبری و بشارت دادن آن حضرت را از ورود آن حضرت

سید کاینات و نور آله	احمد مجتبی رسول آله
----------------------	---------------------

چون رسید سوی شهر حرم	بگرد و منزل نشین اندر نه کم
عرض کرد میره با حضرت	گفت ای سیدم نامسخت
خود روان شو بسوی آن خاتون	کازب رات تو شود منون
شاه دردم نهاد و بر راه	شد کشیده زین حکم اله
سوی کوی رسید شاهلی	خواب شد بر رسول استیلی
امر نمود حق بروج امین	که بر زود و بر شب برین
بست زیاوت قبه بجا	بیراز بر برگزیده ما
بود درش هر زویر حجید	از برای حلیب خود احمد
افزیدم ضعیف قدرت خویش	دو هزار سال هم زادم پیش
قبه بر گیر از ریاض جهان	با زکن بر سر مبارک آن
بود قبه ز دانه یا قوت	معده آن بجالم لاسوت

داشت قبه عساقهای خیند	بود او کجیحه زمر و ارید
کشته در قبه چار کن بدید	هم ز بر جطلا و مرو ارید
در وی بود مثل رکن چپار	اندر سنج و در ز شهور
بود نازک چه کل نمونه آن	کشته تپدا همه میان آن
پس تا و در جبرئیل امین	قبه از نخرن بهشت برین
چون بان چشم حوریاں افتاد	گفتند در نما همه مبارک باد
شد از قصرهای خود پیرون	گفتند از حمد قادر چون
عرض کرد ندای رحیم حمد	کشته ز نزدیک سبب حمد
صاحب قبه کشته است پدا	روشن از قشع و دیده ما
یک نیمی چهل طبق بطریق	انداز عرش بود در حقیق
همه درهای خت الما و	از خوشی آمد از زمان اصد

پس با و در بر زمین جلیل	قبه را خود بچکم رب جلیل
کرد بر دورش دین بر پا	چیز ز بر سر رسول خدا
ملکان مقرب درگاه	برگشودند زبان بند کر اله
کردند آنها شروع در تسبیح	بود او از شان بلند و ضعیف
یک علم جبرئیل در ساعت	برود پیش روی آن حضرت
گوه که تمام کشت بلند	از قدم شه سعادت مند
سگشید در حتمای حرم	به بر عظیم سرور عالم
طایران کردند از خوشی پویا	برگشید بلند این آواز
که حق است لا اله الا الله	و محمد بنی رسول الله
چه کرامی بر زرت صد	که کوار است بر نوای احمد
انچه خالی بتو عطا فرمود	نشده مثل تو دیگر موجود

پسین آن وقت خدیجه کبرا	بدر کشته بود از من حصا
جانب شام بود دیده آن	تا رسید شاه برگزیده آن
گاه در اسطارو که در عیش	بلش او بود عورتان قریش
مانمان دیدند از آن صحرا	فوزی سلطع شده بسوی سما
نیک چون کرد سوی و نظر	دید یک قبه از زو کو کوسر
فوز آن یک گروه نیک جمال	صفتش میزد چه از نوزال
دید آن مردان حور لفت	همه درند چرخ معنی هوا
یک علم پیش پان آسروز	میدرخند چه خنود خور
دید شخصی این قبه ز نور	رفته در خواب سحر شعور
فوز از روی او کشید متوق	میرود تا بهفت گاه افش
چون پزد آن غراب آن کافور	از خیر نشت بر آن نو

غرضش بر بخشش خیرت	شد منبذل خوش در دست
از آن چون بدیدد او اش	کردند زوی تقصص حاش
کفش چشم بر زوی تو دور	با دوران بجام تو ما مور
طرفه‌های ز تو شد پیدا	گشته رویت حواله حمرا
چسبست حال تو ای زلفیست	که قادی بر سج و آب عجب
ز سدا ز نامه از آرت	با درخندان لب شکر آرت
گفت ای همدمان غمخوارم	که بخواهم کسید سپدارم
گفتند آنها تمام از یاری	که نه این خواب است پداری
ما داریم تا باین دیدار	بر وجودش شریف تو آزار
حق نخواهد که تو شوی حیران	راست بر کو تو ای بزرگ زبان
که چه رود او این زمان ایام	که شقی همقین محنت و آه

گفت خدیجه بان زمان دیگر	انگشید سوی راه شام نظر
دیدند آنها و گفتند ای جان	نور ساطع شده ازین نامون
سر کشیده بسوی صفت شما	بنیست چیزی دیگر در آن صحرا
گفت هست قبه پر از گوهر	خود زیارت چون کل اهر
یک علم پیشین قبه روان	دوران را گرفته حوربان
اندکان قبه خفته یک دور	روشن اندویش خسته و غمناک
بسته بر ناله قبه زین	لیک هست ناله ناله صبا
شد نصیحت که ناله رهوار	ازین است و محمد استوار
گفتند آنها که قبه از زر	از کجا دارد آن کونستظر
آنچه تو سیکنی حدیث بیان	شاه روم و حج مداران
گفت خدیجه که نشان آن سرور	هست ز نشان دهر نور و نور

برینیداشت حیم از حج	دیده اش بوج در بنه دوسرا
ناله شد از در عزم داخل	شد طوافش بعد حاصل
رفت آن قبه با ملک بهوا	رو سوی خانه کرد انمولا
جانب خانه خدیجه روان	رفت آن بادشاه کونمکان
بر در خانه خدیجه رسید	تو را پاک خدای رب محمد
داد او را بشارت اندوم	که رسید است سر و عالم
خبر جانفرا بوی چه رسید	پایبای بر بنه نود و دوید
شد ز بالای غم زده تا سیرا	در کسو و از برای آن مولا
گفت با اهل بیت حضرت	اسلام علیک در صحت
گفت خدیجه دیگر بخاطر شاه	کاین سلامت ترا مبارک باد
پس نه نمود فقر موجودات	که تر این خبرت رت باو

که رسید است مال تمام	سلامت باین دیار و مقام
گفت خدیجه که نور دیدن	قره العین و بر کزیده من
چون سلامت سید از راه	میکنم صد مهر از شر آه
که بشارت ازین کور خجست	دیدن روی تو بمن کافی است
بعد قوم مبارک تو قسم	که فرونی بر خله ع لم
نزد من ای مقرب بزوان	خاک راه تو بهتر است خجستان
مال دنیا همه بهر باریت	سزین زیر امر و فرمانت
شعر چندی ز بهر مقدم شاه	خواند آن پیشوای بنبره و ماه
گفت شاهان که ای حلیه خدا	مانده در کجا تو قافله را
شاه دین در جواب او فرمود	کاین قافله کجبه فرود
باز گشتند خدیجه کسرا	که از ایشان کجا شدید جدا

پس بفرمود سرور عالم	که بجهت خدا شرم آیدم
در عجب جانده کفت و اند	جحفه دور است یا رسول الله
شاه کفایلی چنین باشد	چند روزه زه از یقین باشد
امر شد از خدای رب مبین	که کشید طنا بهای زمین
مرحمت کنی قادر و انا	تا رسیدم طحله اچنی
در عجب شد حدیچیز کفای	شاه کردید نیز دیگر بار
کفت ای شهر یار و محارم	التماسی بخدمت دارم
که منی باز روی در منزل	بهره قافله شوقی داخل
که شود آن منیر رفت تو	من شوم ساد ز شفت تو
پس صد بچه دیگر چنین گشت	که کند او نظر نقبه خاص
ایدا نقبه از هوا و پکر	چاکر و میان آن سرور

توشه در لطف ان خاتون	کردم سر راه آن در کنون
مشک را کرد زراب ز نرم تر	و او بر آن بزرگوار عزیز تر
پس دعاش نمود او بصور	بسر دوش کرد بر لب غفور
رفت آن بر کزیده داور	می نمود در عجب حدیچ نظر
دید تا که متبه باز آمد	بر سر شاه سر فر از آمد
پس ملائیک همان طریق تمام	صف کشیدند و خیر انام
تا رسید حضرت رسول الله	سوی آنج قافله از راه
میسره کفت بسید سرور	که زره باز گشته تو مکر
شاه و نمود در مقام بحر م	میسره کرد و خنده در دم
کفت ای سیدم کنی تو مزاج	که ز منی تو راست اصلاح
شاه گفتا و کرد لطف و کرم	که نمودم طواف بر بحر م

شد حدیچ ز رفتم آگاه	من طاق ت کردش آنگاه
میسره عرض کرد هر جا بدب	کفت ای سیدم تمام مردم
تا که من چاکر تو کردیدم	بهر گزار تو در بیخ نشیدم
عجب آید مرا ازین کفت ر	راست بر کوی ای شاه ابرار
شاه فرمود تو مدار عجب	که مرا بر کزیده حضرت رب
باشدم محجرات پی پان	که بزنی توشه از آن
بست اینک طعام و اینقا	که بجهت نمود است سر راه
اب ایضا ز نرم است بکر	نیت در رو بهر مثل آن بکر
میسره از خوشی بزود ما و	کافی کرده قریش پی پنا و
نیت یک ساعتی بنیاد نیدم	که روان شد بر حرف تم
این بنان آسمان روز کنون	بهرش هست نام خاتون

در عجب شدند آن مردم	از کلمات سرور انجم
روز دیگر تمام کردند بار	مستوجه شدند بسوی دیار
مردم که حرم و خوشحال	در شدند از برای استقبال
کفت آنکه حدیچ به خویشان	بروید نیز بهره ایشان
با اعلان خلیشش فرمود	بکلی رو نید در ره نو و
بر سر راه احمد محار	بارش آید با بنر اوقار
بهران عرض راه جاسها	کنید از نبر آتسه بطی
چو که کردند جمله همانی	هر قدم بر کشند قربانی
پیر شادی مکتدم حضرت	کوسفتنی کشند بر عت
کفت این بر بخت در نظر	مطر بود بره سنجب
حشیم او بود دره صحرا	که بر پندشتان آن حولا

انکه قافلہ مابین امین جزا و جہل سنگ کمرہ کارا و نیت لایق کھنار قافلہ شد جدا ز یکدیگر اشاب نبوت محمود ان کل کستان ابراہیم شد بیوی خدیجه با تجمل سایه افکنده سپوشن و قمر روز محشر و در سر میزان هم بدینا و هم بر فخر پس سید انجالی علی	همه شادان ز روی شاه پیر که عرو بود بر رسول الله مانندیم ازین جهت اظهار میسره بود بهره سرور روی سوی خانه خدیجه نمود گفت اموال انکم تسلیم شرف خاندان اسمعیل کریمه داشت انسرور همه تسلیم بر زبیه ان سایه اش کم میاوار سما بسیاری خدیجه نیز از راه
--	--

انکه باوقار خودی بحال هم خدیجه مثال ماه تمام شد بر سوال خوشین آگاه گشته حیران چه صورت حسن بود چشمش بروی سمنه لیک از ان غنیمت سپار کس فرستاد از پی پریش این چنین عرض کرد نزد پدر شده این بار مال سجد در تجارت بی شتافه اند رو نمود او بکلیسره دیگر	عرض کرد بر خدیجه ان اموال در پس پرده داشت و تمام بود در حیرت از کرامت شاه بر جمال امین کون و مکان مال کی آیدش مبتدا نظر در عجب بود از شاه ابرار کرد از مال خوشین خبرش کار فقوم مبارک سرور از کرامات حضرت احمد این چنین نصفت نیافته اند گفت بر کوی تو رخا سفر
---	--

انچه کردی شاه در راه کوز انصاف و از کرامت میسره گفت که بود حقیقت مثل از کسی کجا دیده معجز از معدن سعادت و قیام انچه دیدیم در این سفر از ان یک قلبی بیان کنم انیدم مقصود سیل و چاه و از دور تا بعد از ان اردو شدن چنان همه را گفت نزد خاتوش گفت تبسرت میسره کوی کرد	ارجمند بن رسول الله از سفر رفتن و جهالتش گوید ان ستمه از ان حضرت بست احقاق ان سپندیده دیدم ام صد هزار در این راه حدیث نیست که درم بیان انچه دیدیم من از شاه علم دیگر از آب و نهر و از تنه ما انچه دیدوشیند از راه کرد از نخودی چه مجوش که زنی طاعتی شدم مضطر
--	--

سوق من شد زیاده انچه کرد گفتار تو مرا سپوشش کردم از اوست از برای خدا داد از او کرد و لیت در تم خان شد میسره زبند از او کر کنند حرف او پذیر قبول باشن ذکر سید المقلین انکه در نزد کرد کار غفور که در و دش بختی شویب	بگو صد رحمت ای کون انیش پیشترین کوی شو خاتوش زن و فرزند و هم خیال ترا دو شتر بار و نیز نیم ضعف هر کس از صطفی سید برادر میشوند در خدا مقبول تا شوی سرفراز در و ازین دین و دنیا از او شود معمور میرود دیدن ابو طالب
--	---

انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد حضرت ابو طالب  
و او در دن اموال نیز عظم و تدارک دیدن برای شویب

سید انبیا و شاه مبرم	معدن و جی و کان لطف و کرم
شده وانه در و منب و بره	بر قدر و شرف و اجتر و ماه
عقلم از بهر آن نمودم سر	که ز خیر نموده شرف و سر
کاتب از شوق دست بفرستم	که در آرد حدیث آن بستم
بنویسد ز لعل کفایتش	کی بود هر سخن سرا و آتش
فیت کس را مجال این کفایت	لیک کردیم شمه لطف را
گویم از باغی کواندیش	که چه سان عرض کرد مطلقش
بودند چه بدم در تدبیر	تا شود ز جگانه بشیر نذیر
پس عرض شد آن در کنون	آمد از خانه صدیقه برون
انچه دادش صدیقه از انحال	گفت ز غموی خود بی انحال
هر چه گشته در آن سفر سیدان	همه باشد تعلقش بر ما

پس ابو طالبش گرفت بر	کرد نو از شرف و کشت جان پدر
با و قربان تو ابو طالب	حق کند بر عدو ترا غائب
دارم اندر خیال می فسرند	که در هم با کسی ترا بپوند
گر شود یافت آن بلای تو	در مجال و شرف مواضع تو
باشند این آرزو مرا بی خیال	که کنم صرف جفت تو انجالی
روز دیگر رسول رب اله	بن خود شست از شفت تاه
بر روی کسوی چون شب بیدار	خط مالید از رسول خدا
بر سر ای خدا بچه کشت تو ان	شد حرمان چه نونهال جان
چون نمودند صدیقه را اجبار	که در آمد محمد محشر
چشم خور نمود پا انداز	آمد آن شمه بسوی شست راز
نشست بر فراز گری نور	در پس رده بود آنمه حور

گفت سیدم صفای تو باد	این سر جهان من فدای تو باد
کرد اول به سلام و زود	بعد از آن سخت گوهر معصوم
تا بشمار بدعت آمد	بر حرف آشتی آمد
کرد اسنک مکنه پروازی	گفت با صد میر از طغنی
سید من بگو تو حاجت پیش	که نبرزم رواست پیش ز پیش
بتو ادم تمام این اموال	بهر چه صرف میکنی الحال
گفت انشیر یار هر دو جهان	که عزم را بود اراده آن
کنند از روی شفت و یاری	ز جبهه بر من طلب کاری
غیر از این آرزو ندارم هیچ	که دهد با کسی مرا شویج
کرد بستم صدیقه زین کفایت	گفت ز نیکو نباشه ابرار
من ز تو م تو ز وجد نخواه	یا مضم بهرت از رسول آله

که بخوابی تو ای سپهر کباب	سناه کعبای نبوی بجواب
گفت صدیقه که ای یگانه کهر	دارد از آن بی کمال و انهر
حسن دارد و عقل و اصحاب	ملیت مانند او میان عرب
بتو نزدیک هم ز اهل قریش	دارد اسباب مال و دولتیش
میکنند او ترا بسوی باری	ای از روی همه وفاداری
پادشاهان جمله کشور	همه دارند همو ای آن کوهر
است سیکو ترا ز زبان عرب	با طهارت و با سخای غیب
در سر کوی است پاد کل	از دل و جان بتو بود مایل
سروران جمله در شمایش	میکنند ز نیکو تر نمودایش
اگرش جفت خوشن ساری	بطایلی ز تو شود را ضعی
چون شجبت آن در عصمت	میزند بر تو اهل که حسد



لیک دارد و در علی بن ابی طالب	سن او است از شما افزون
کرده آن حور و شاد و تابش	ان دو عیاش جهان است آسود
شاه کعبی که ای بختی	نام او را بگو که دانم حجت
گشت خوشنودانه انور	گفت خدیجه کبری است اسیر
چون شنید این سخن بر خود	عرق آمد بجانش ز خیب
گشت خاموش سر فرزند پیش	مضطرب شد خدیجه از شویش
بار دیگر سخن اعاده نمود	گفت ای معدن موت وجود
در جواب سخن فرمودی	مگر از کفتم نه خوشنودی
شاه کعبا با که در حرم	تو چو کونشوی مرا بدم
است سباب و والدین کا	گشته مشهور عالمی جا بهت
من ز مال جهان پریشام	زان سبب در جواب حیرانم

پس فی راطب کتب بحال	که سینه باشد او بمن بمثال
گفت خدیجه شوم فدای است	ای محمد منم کسیر درت
است از تو تمام اموالم	از کسیر و غلام و اجالم
جمله اینها همه از آن تواند	بس چه سگ سر بر استوان
چون دید جان کسی تا بخیمال	کی کند او مضایقه از مال
میدیدم من ترا بچی سو کند	که از آنست جمله را بپونند
دست رو بر رخم تو گلزاری	از کفیزان خویش بشاری
خیز از جای خویش تا آزاد	رو بر رخم خود ای بنال مراد
با عموهای خود تو تاج سرم	بروید نزد خوید پدرم
بهر تو ای سبب رو دوسرا	خواستگاری کند مرا آنگاه
تو ز مردم مدار اندیش	خود هم ای شه کون پیشه

از تو دارم کمان نیکیا	تو هم از من کمان سیک ما
پس در حضرت رسول الله	شده پروان منزل آناه
بود انعام او همه یکج	که در آمد زور رسول خدا
آنچه گفتش خدیجه با کتار	کرد تفریر ز تو غم کبار
گفت بستید اگر شمارا احی	روی آید در حرم زنی
مینت او را نظر مال زرش	خواستگاری کنی از پیش
چون شنید آن سران عرب	کردند از گفته رسول عجب
گفته این است چون چشمت	کنیم اول تقض احوال
بلکه کرده خدیجه نیز مزاج	پرسش از وی بود بوجه صلاح
گفت مدخوان چنین بگوید	که صفیه رو در برای خبر
لبت عیب المطلب از احوال	شد تقض بجهت کشت روان

تا ز نای خدیجه آگاه	باید از وی بوجه دلخواهی
چون خدیجه خبر شد از احوال	وز زمان کرد خویش استقبال
نیک اگر ام لا کلام نمود	حرمش را خند و حصر فرود
کرد صفیه سخن بر پرده شرج	ما که در یابد از خدیجه و قمع
پرده برداشت آنگاه از کفشار	گفت ای عمه رسول کبار
از عنایات لطف رب صمد	گشته قنما ز حضرت احمد
من یعنی کرده ام نبوت آن	شده خطا هر مین کرامت آن
باشد از جمله جهان بهتر	ست او شهریار و پیغمبر
پیشگ او را خدایت از او	بر زمین در زمان شرافت او
من توقع از آن ندارم هیچ	لیک خواهم مرا کند تزویج
حرف خود را نمود چون طایر	دادا نکا خلعت فاخر

برتی ما شدم آن بسی حرمت	کرد سپار از ده حرمت
پس ابوطالب کو کردار	کرد اول شروع در گفتار
خطبه کرد آن سخن تر	ببین کرد خدیجه را ز پدر
از برای پسر حرف نه	که شود بانوی دیار حرم
عقل خوید نمود کوتاهی	که نبودش کار آگاهی
گفت آنکه بعد پیش از پیش	که خدیجه بود مکتبه خویش
عقل او بر عقل من باشد	مالک کار خویشین باشد
خواستگاری نمودنش	از سران قریش چندین بار
هیچکس را نکرده است قبول	باید از کار او گفت طول
پس ابوطالب کو موقت از	خوش نیاید طبعش این گهنا
خشم کردند آن سران حرم	رشد از خانه اش برودن مردم

این خبر نتر بر خدیجه رسید	رنگ از روی غضبه پرید
و اندازد قهر سروران خویش	مضطرب شد ز گفته پیش
داشت تکلیف نیک و در قنایم	خوانده انجیل و هم زبور تمام
کس فرستاد ز نزد خود طلبید	تا کند بهر کار او مکتبید
ورقه اندیزد او در دم	دید و در دهن ز صحت غم
چون ز پیشان بدید رخسارش	کرد فهم المراد و گفتش
گفت بهر چه شده مضطر	مکتبش داراده شوهر
پادشاهان کشور عسرت	خواستگاری از غنبت
تا نکرده ای بطبع خویش قبول	پس چه تخمین و مول
در جوابش خدیجه گفت ای عم	دور میکشتم از دیار حرم
ورقه گفتا که اهل مکه بسی	خواستند از سران مایند

پس صفیه دیگر خوش و شادان	نزد اخوان خویش گشت روان
گفت با ایشان بنده و شادای	که نسید فکر کار و دامادی
گفته بانوار این خبر آگاه	که محمد بود رسول الله
هست پندار من در محبت آن	واجب است این زمان همان
پس عموهای او شد حرم	بوی لب شد سیاه روز غم
حیث از جای خویشین عین	گشت خوشحال کرد و سپید
که بجز آن بود بجز حسیل	که خوشگوار خیر را عقیل
همه بر جوانی شد زجا دل و	گفتند اول هم مبارکباد
کرد ابوطالب از ده حرمت	جانه نیک در بر حضرت
چون بر کرد جانه فاشد	حسن آن شد یکی بصدرا بر
لبت شمشیر بندیش بگر	سپه یارین نهاد شمشیر و قمر

عربی سبب داج گشت سوار	ملک آمد بزیر چاکر وار
پس کاپش گرفت اسرافیل	شد حسب و داری خیر اسیریل
چار جانب ملائک اعلا	حج گشت بدوران مولانا
پس عموهای شاه چون پروین	بر گرفتند که در سر و دین
هسچو ماه چهارده در شب	میدرخشید روی شاه عرب
رفت با این همه صلابت و فر	با عموهای خویش سنجید
سروران قریش جمله روان	ترد خویدند ز در خان
تا کند گفتگوی فرزندش	با پسر و پند سپیدش
چونکه باب خدیجه شد آگاه	از شرف بردن رسول الله
دیگر از سروران اهل حرم	که نمودند لطف ز بچه قدم
گشت خویدند بی این شادان	شد سرافراز از زلفشان

شبهه و عیب و اوج غیبیان	نمودای جواب برایشان
گفت خدیجه چه شد این جمال	من ندانم بان کرده خیال
و یکی کرد در اهل قریش	میکنم قبول از ره عیش
ورقه گفتا که این عبد الله	و در این فکر و من شدم آگاه
خواستگاری نمود ابو طالب	پدر تو نشد بان راغب
عزت بست میل آن سرور	که شدی این چنین زخم مضطر
گفت ای غم چه عیب است در آن	از ره دوستی نهای میان
ساعتی سرفکند اندر زیر	گفت عیش کنم تو تفریر
و در اصل و نجابت عزت	هست باج کرامت و حرمت
او مدارد میان سلسله نظیر	حلق و خشن بود چه بدر نیز
گشته مشهور او فضل و کرم	شده از نیکی و بی بدی علم

گفت خدیجه که غم من الحال	انچه گفتی رساه بود بحال
عیب و ایراسان ناکرم	کن از آن و اضمحنا جرم
گفت ورقه که عیب او آنست	که خوش افتاب تابان است
هست او در آسمان در نایب	گشته کفارا و خوش شیرین
پس کلامش چه شهادت است	او کفارا در جهان مثل است
گفت خدیجه که غم منگی و رای	عیب اگر دیده سپان فریاد
گفت ورقه که عیب وی آنست	کاد و سپهر جهان است
هست خوشگویی و خوش تقاریر	گشته لسان در جهان خوش
گفت خدیجه تو نیز از دل جان	نیانی به نصیبت آن
عیب از آن کو اگر که میدانی	تو که مع و شانس سخوانی
ورقه گفتا که من نیم لایق	که کنم مدح آنکه صادق

که شوم من و دودم هر سخن	کی تو غم همتا میشی کشتن
کیست من که از فضایل آن	شمرم شمه شمایل آن
گشت شادان خدیجه زین کشتار	کرد برب مصطفی اقرار
گفت و انم بخود خدا پیش	کرده ام از روی پیوستش
هست اطوار آن سپیده	نزد پرو کار بگزیده
در دو عالم بعیر آن حضرت	مدیت باو یکی مرا عبت
ورقه گفتا که چون چنین حال	من بشارت دهم تو را بحال
رفواید بان رسالت حق	و شمند نیست کافر مطلق
می شود پادشاه بر دو جهان	عالمی بر نهند در فرمان
ای خدیجه چه میدی تو بین	که رسا غم تو را باشد در من
گفت روزی زانیمه اموال	هر چه خواهی ز بهر خود بر دار

ورقه گفتا که مال زینت و زر	در نیاید مرا بعد نظر
من بخواهم ز مالتم ای بانو	چون شوی بنی قوم زانو
برسان عرض من بشازن	که سعادت کند زلف و کرم
سر سزبان و عرض محشر	خلق دارند با ستانشر
هست ما را سبهای عظیم	او خلاصی دهد زار جمیم
اندکان روز ز زرب صمد	هست مقبول طالع احمد
هر که تصدیق برد سال بان	کرد بر مجرور شفقت آن
گفت خدیجه که من شدم ضامن	که سوی از شفاعتش امین
خوش حالس که بانوی و جهان	شده بهر نعم ضامن آن
خان بهر چه گشته عکین	ضامن است خبثت ما بین
باش روش که بر داری	تا شود خویله عرب راضی

که در اینم خدیجه تکلیف است	دوران شاه کسور دین است
برپاشش بویصل از کفتر	که شده اسطارا و پمار
آن در قه بزاد برش خویله و سلامت نمودن اورا و پشیمان شدن اورا و رفتن با او بخدمت حضرت ابوطالب	
ورقه مدبر کرد پس محکم	سوی خویله روانه شد در دم
رفت نزد برادرش عمن باو	تا که بر وی چشم او افتاد
بنیشت ز او بفرغ و غضب	گفت ای مرد خیر خویش طلب
گشته برین بختی که از این کار	نوبرای جهان خویش دمار
گفت خویله بگو چه بد کردم	که از آن ایام غم و دردم
گفت نه لهای سروران خویش	بد نمودی وار تو دارم غلطیش
گر گشتی خویش خدیجه شیر	بر سر آید آن امیر دلیر

کی توانی که در برابر آن	تو معارض شوی سحی کران
با کفنا چه کرده ام تقصیر	که بر تسم ز تیغ تسم شیر
گفت چه باشد کن از این رخ	که با چه دادی و دشر
تو تقصیرش شمرده جهان	چون بنجد تمام سروران
در جوابش گفت باخی دانم	که محمد است بر عالم
من شهادت دهم میاگان	بر شرافت و عزتگی آن
لیک دوام است منع من	که نمی کرد عقل ضایع من
داده ام من جواب این دمار	رخ گشته همه از این کفنا
دو پیش آنکه کی شود راضا	که بگر و خدیجه را مو لا
گفت که ای اخی والله	هر که را خواهد آن رسول اله
دشمن خود و پدر بخت خویش	دانا را ز ابد هر حسد خویش

لیک شد بر خدیجه این گاه	که محمد بود رسول الله
و دیده معجزه از نبوت آن	گشته پلای رنجت آن
شده او پی رضای تو راضی	مینت در کار مصتی و قاضی
و نداده و او دشمنی تو لا	گفت خویله ز حرف و رفته
هر دو حسب شد خدیجه و آن	شد از بر خدیجه خویش روان
خویله آمد و ورقه را حسب	تا بر حضرت ابوطالب
بودند آن سروران همه یکجا	که مجلس برآمدند است
کرد خویله بگفتگو کترار	مینمود او سببم خود او آزار
ورقه سپار از زه مدبتر	بر بنامی بخویله او تقصیر
شد نزد برادرش نایب	بارضا سندی ابوطالب
بر داد او را بنزد ملت الله	همراه احمد ابن عبد الله

بر سران فریشت داد ندا	که تمامی بنزد من مشردا
صح آید بان طوطرب	در سرای خدیجه اهل عرب
که بنزد شما بوجه قبول	عقد بندم خدیجه را بر قبول
همه گفتند و دیگر مبارکباد	غیر بوجهل زشتی مینا و
بولوب هم شد از خدیجه تکلیف	بهر ترویج از رسول امین
لغت حق بانگ نهانش	با در جنت بجزه و عباس
پس ابوطالب دیگر اخوان	سوی خانه روان شدند آن
ورقه آمد سوی خدیجه دیگر	حزم و شاد باز گفت خبر
گفت اول با و مسمار کباب	بعد از آن مرده و صالین
کرد گفتار خویش تن تیر	سرسر آنچه کرده بود تیر
شادمان شد خدیجه چون گفتا	شده از غم خویش منت کار

بود ز روش متاع نیک کران	داود صد اشرفی بقیه آن
کرده از او برقه نیر عطا	مهر این مرده فرج افترا
ورقه کفای مرابین خلعت	ملیت ای بانوی جهان بر خست
سعی این کار از این کردم	که شفاعت کند مرا خاتم
ملیت دیگر عرض مرادین کار	غیر عرض شوی شه ابرار
بسم امید بر رسول الله	ز آنکه بستم از آنجانب آگاه
زود تپیر کار فردا کن	انچه باید همه جمیع کن
میکنم خدمت شایان و سیر	عقد بندم ترا بان سرور
از لیمه دار شراب و طعام	دیگر اسباب بهر خاصه و عام
ساز حاضر تو جمله را فردا	که بود مجلس سعادت ما
مصطفی ای تو کام فریش	باشد این روز روز شادی و خوش <sup>گذرا</sup>

خوردین هاب ز کار کارگزار	پرده اوه باز کارگزار
که بزم نیم جای سرور را	مجلس شادی همپس را
شد خدیجه مثال کل خندان	خواست بر نام شه فشان جهان
حکم فرمود پس غلامان را	که کنید سازگار ساان را
پس کز این خویش او نمود	کانشه اسباب داشت از زود
و رفت شبانی که بود درخت نه	همه بر وقت و ملوکانه
پرده داشت پر ز رویت	فانسه در پر به او بر وقتیت
خانه را ساحت چون شین	کردار آستند و سب آیین
فرج کرد مدینه حیوانات	بچین انواع جامه حیوانات
کرد طیار میو بار سیند	شد حبیب طعامهای لیدند
داود تربت خانها و سدا	ورقه آمد نبروان مولانا

گفت ای سید فریش او	چشم بد بر بود تو مر ساه
کرده ام خدمتی برای شما	دارم امید از عطای شما
که شفاعت کنی بر روز خیرا	تا شوم من بحیث الما و ا
عرض او را نمود شاه قبول	ورقه شاد از عطای رسول
داو او را نوید از رحمت	شد سر او از شفقت حضرت
پس ابوطالب کو فرجام	گشته مشغول کار خیر امام
از برای زفاف پیغمبر	در تهیه شدن آن کو منظر
کرد راوی چنین ز روی کتاب	که در آن روز حضرت و ما
حکم شد از خدا بروج امین	که رود او سوی بهت برین
علم همرا کند پروان	تبر شادی آن در مکنون
نصب سازد به نام علی	کرد جبریل هم بحکم اله

مجلس راستن ورده درخت حضرت خدیجه کبری و آمدن حضرت	ان زمان ارفح بنحو با لید
ابوطالب و حسن و عباس و اهل قریش با سید و سرور کانیات	کاین سعادت شد بنجام
روز دیگر که حضور خاور	مهر آن کار خیر و این مرده
ساخت روشن تمام دنیا را	سر کشید از فخر بظلمت
	شکر گفت شد بر زبان فصیح
	مجلس خاتم النبیین است
	تو هم انیدم که بسلام و درود

نور خود را شمار کرد تمام  
تیر میزد و چشم دشمن  
سعد زور و محبت محمود  
حنیه ز لکار کرد و سپ  
که چه طول سخن بود بهتر  
لیک کی باشد مملی بهر آرز  
بود منظور من عین شادی  
آنچه توفیق داده است خدا  
ایدم بر سر عروسی شاه  
با ادب باشم خان کوشیا  
که شبا هست کنی با تیرور

بر قدم شریف خیر انام  
پسین شد ز پیری نور آله  
از دل دشمنان بر آمد و دور  
اسمان بهر چین آن مولا  
که بگویم بشن پیغمبر  
که گویم سخن کی ز نزار  
مجلس عیش و روز دامادی  
گفته ام تا رسیده ام اینجا  
تا بنیدم عقد زهره و ماه  
ماه کی وارد این چنین مقدا  
تو سخاندی مگر رشق ستر

ماه کشته دو ما بقراش  
از زمان کرده چاکر شوق  
بوسه ز خاک پای آن مولا  
نام پاکش بایه تر آن  
زهره کی وارد این چنین عترت  
شده چهره خالان آله  
زهره باشد بحیث الما و ا  
خان بگذار عذر این کفتر  
دیگر آن روز اکابران عرب  
جمله همچون ستارگان بام  
تا رسیدن بسوی ملت مشر

آمد شوق و در کربانش  
سر نهاده بزیر پای رسول  
شد شرفا ک رفت تا بسما  
گفته است خالی بزودان  
که بود مثل بانوی عصمت  
روضه حضرت رسول الله  
از کینه آن مادر زهرا  
که رسیدن این زمان جضار  
با صدا دیدم قریش نصیب  
جمع شده بخاطر حرم  
سب برای حدیچ از سه طرف

گفت بانو که کرسی پیا  
کرسی بنایت سپهر کعبه  
و او ندان از اصد رفاه قرار  
که رسیدن سروران عرب  
خواست بوجهل تا کرسی طیش  
از کبر و ان شاد آن کراه  
میره بانک ز زبان کف  
جای دیگر نشین توانی نشین  
شد بوجهل از این راه جمل  
بودند آری با کفشکوا سخن  
شد نمایان جناب مصطفی

بنما و مذبران جضار  
از برای رسول کرد خوش  
تا نشیند محمد حجار  
همه با خوشی و عید طرب  
تا نشیند مقدم او در قریش  
سوی منتر که رسول الله  
که ز اندازه پامنس پروان  
حد خود را بدان و نیم شمان  
به چشمه ماند پای او در کل  
که صدای شد اندران است  
با صد اعزاز و شوکت نبوی

اهل مجلس رجایی خودی کمال  
اند جمله از سرای برون  
دیند آنها که حمزه سرور  
میزانند پیش و پس  
انچنین گفت عثم پیغمبر  
اهل مکه ادب کنید شعار  
میرسد این زمان پیش شما  
بشما سپیدی شاه حرم  
ایدا ایندم زده بشیر و مذیر  
باشد او بر گرفته جبار  
و ایندلی در مان همه بدلیل

جسد آنها برای استقبال  
بهر لعظیم آن در کمون  
با ابوطالب کنو منظم  
حمزه وارد بدوش خود شمر  
که بداید پاس آن سرور  
که رسیدن محمد حجار  
حضرت مصطفی سول خدا  
کانه سید عرب و عجم  
شاه بخبر فاسد سیر  
هست قبح کرامت و انوار  
که بود یاد کار اسماعیل

جد او بود بر سجده عرب	همه کردید خدایتش ضرب
بود دست او کلی جسم	او نمودار کرده است ز مزم
مردمان عرب پند و سر	آمدند پیشوایان سرور
دید آن سید بشیرانگاه	گشت پیدامثال بر تو ماه
شد خردمان بسوی آن شخص	آن شاه خرد و عادل
با چنین شوکت و بفر و شکوه	آمد و خلق از پیش او بگوشه
سروران دیدار مکه تمام	جمع بودند بدو در خیر انام
به بران شیخ بزم آرائی	راه سگ گشته از کاشانی
شد نمودارشان پیغمبر	بود مانند خرد و خاور
نور از وی اورسید بگوشه	احسان گشته ز پایش پیش
بودند اندر نظاره احترام او	به نوبه و خلیل الله

هم ادب داشتند عقل جمیل	زنده دو دو مان اسماعیل
رفت اشهر یاد فرزانه	همچو رحمت بسوی آن خانه
بود بی بجز عیالی بکبر و لاف	قره خاندان عبد مناف
شد چه آن شهر یار با کلین	و خصل محبت بر دست امین
رفت عرش را بکبرسی زر	بنت بزرگام انسرور
بر نشست او بکبرسی اعظم	انشه نامشعی نصب در دم
هر کسی عالی خود گرفت و آرد	در برابر او زمین و آید پر
پس بنی هاشم و سران عرب	پیشش شد بدو را و نظرب
چون ستار گشته جمله مقام	در میان شاه دین گرفته مقام
شد مجلس ز خورشید روشن	کوباد او دیده و روشن
اهل مجلس شدند ز خیرانی	واله روی بود غنی ثانی

کی برابر کم سبک مویش	بود یوسف بر حال اندویش
کچه باشد بر او پیش میکش	لیک باید شناخت صفات
تاک روی سرور آدم	بود افزون ز جمله کم
حسن خلق رسول خیر بشر	گشته از جمله اینها بهتر
از نفع و جمال اموات	وزره داده اند بما صفت
دو زلفی بحکم رب اله	ملکان مقرب درگاه
معدن و حی را چه بچندند	صد برابر از اینها دیدند
سر و جام فدای انسرور	خاک را همشتم بدیده تر
دل من بود بیکه مایل آن	شسته گفتم از شمال آن
بشنوید آستان پیغمبر	از سر مای انشه سرور
تا شود تازه جمله رایگان	کردد افزون بدل محبت آن

سره که سر و شفاعت بود	تا چ و در تمام است بود
هست خلیل المومنین و کیش	چیز گل سایه کرده بر پیش
جسد زلفش که در سیاهی	پرخشم از قدرت الهی بود
طاق ابرویش قبله آدم	هست محراب جمله عالم
بود پیوسته چون خطرون	بر نوشته زایت ایمان
هر دم از شوق چشم بکاش	اهوان نهند بر پاش
بیر مرکان آن مثال مید	کوی چو کان ر بوده از خورشید
مینی او بلند و نورانی	علم کرد کار ربانپنه
لب کلبر که آن زمان جهان	غمه گل می شد خندان
بود لبهای نور ربانپنه	رنگ یاقوت و لعل ربانی
جمله دندان او چه لولولو تر	بود خشنده چون دروگر

رنگ رخسار آن در کون	سپو آدم نمود کندم کون
دور رخسار آن چپ آله	خط و میده منال مشک سیاه
سپه رخ شده مسرور	اب حیوان جلیشه فاس بود
گروش نقره لیک صیقل دار	دست قدرت نموده این کار
پسین بود شاه شرف کش	لوح محفوظ سینه کیش
دستهای مبارک مولا	بر کشیده چه ساخته طوبی
دوقلم بود دست آن سرور	سز نموده برای حق قسمر
که آن یگانه آفاق	شد بلند از عبادت خلاق
بود موی میان او باریک	افزایش خدا صنعت تک
پایهای مبارکش ایم	بود و طاعت خدایم
کشته ثابت قدم چه اورین	حق نمودش خصله جلوی کزین

من چه گویم ز قدر قارش	منیت کهار من سزاوش
از هر امیدن چلب آله	چه شباهت که خداست
لبک و طواکس و باج جهان	که روانم که اورم بزبان
منیت چیزی شنیده و نامش	افزیده نگو خداوندش
نام پاکش شد سراج مغیر	که ندارد بد بر مش و نظیر
نویم ایندم حکایت دیگر	از لباس مبارک سرور
معدن وحی و منبع احسان	داده تربت خود پدین بان
بر نهاد بر علامه سیاه	بود مانند بسم الله
عارضش شمس عما پاش علیا	سنبیل از نترن سبده
آن روانی که بود برین پاک	ماری از وی طباقت افکند
قیمت آن فرون زده و یکتا	مانده بود آن خضر استیک

بود در دست آن شه بطبی	خانم نور چون دید مصف
داشت در دست عصا لیلو	مانده میراث از خلیل الله
بود سپر او شمشیر کبر	که بر داشت آن شه ابرار
داشت نعلین قیمتی بر پا	اندازان روز از رسول خدا
بود زغب المطلب آن لعین	خود عطا کرده بود نور العین
هم ملائک تام پرورد پر	جبرئیلش بنام بود بر
پر کش او چه طایران جسم	بر سر سرور بنی آدم
بشنوایم ز دشمنش اندک	که چه کرد آن کارناک سنگ
انچنین ایشل آن کاش	که رفت در میان شمشیر
آن زمان که سید ابرار	آمد جای خود گرفتار
پدر جمل ملحد کافره	بود گلین ز خشن معمره

از کبر لعین بی برکت	او نکره از مقام خود حرکت
پسین از خانه هم پرور	از خندان لعین کافرون
دید پاک امیر حمزه زور	که ابو جهل پشت باطن کور
چون بنی آمد اندران محض	نمود حرکت آنک جمل
آمد او پیش سپهر شجاع	گفت ای معدن جند و زنج
تو نداری مگر ز عقل خبر	که نکر وی ادب به سپهر
کمرش گرفت و گردن نیز	که شای سک ز جانی بر
که تانی تو سالم از اندوه	هم نیایی بجاست از گروه
آن لعین دست برد بر شیره	کرد بالافرق حمزه شیر
خشمگین گشت آن امیر عرب	بگرفت دست او ز روی خض
چرخش آن سک مردود	برفش و کار و نفس آلود



اربن ناخست روانه بخون سپس سران و اکابران در قهروی دیده و میرانش باجبید حمزه انکس رفت در جای خود گرفت خان سرکن توغمه پزانی تا بنید عهد احمد را شده ار استه ریاض خان شده طوبی در این زبان توسم از گفته در فغانی کن	بود در پیش چون میمون از فریش و برادرش هم نزد حمزه بالتماس شدند ان لعین خسیس بد رک را شادمان کشند انهمه خصما که شدند قدسیان به قهقی بجز علم و در نبوت را حوریان میکتند همه جوان تا کند برک خویش جمله نثار روز شادی است شادمانی کن
---	---

*عقد بستن در دیبای رسالت تاج دار مرکز طریقت مهر پشوت*

*معدن دمی الهی حق تم النبیین بابا خورشید سپهر عزت مادیج  
طهارت زهره فلک عصمت روجه سید و سر اماره قبول خدیگری*

چون گرفتند مردمان آرام عرش و کرسی که کمان فلک ماه و خورشید و اختر شب سال و ماه و قیقه و ساعت فلک و پنج و نه سپهر دیگر صور خود را نهاد و اسیرال همه بودند در نظاره عام از زمان حضرت ابو طالب ختم کردند رسول خدا خطبه خواند و راجعت ان	جمله در خدمت رسول انام لوح محفوظ با تمام ملک آسمان و زمین بسوی او نهاد کردش روزگار سعادت قائض از لوح و ور کرد نظر بود ایستاده شاد و دریا تا بنید عهد خیر انام پدرشاه سرور غالب سرور اهل مکه و بطی که ملائک همهمه شد خیران
---	--

از ازل بود صاف گهسار از گره های خالق و اوز به بران دو دمان کون مکان سید کاینات و موجودات مشو او رسولت الثقلین گفت بسم الله و کس در زبان شکر آن قادری که بهشت ما افزیده وضع لبس و زینار و اورغیت با آسمان بقدر ست سجده بهر عالم از ان مهربان است بر جمیع بشر	راستی را نمود او مکرار کرد انش بان بچشم میر میز نشین صد جنان که در او ز قهر نارنجات جد با صفت حسن و حسین در شای خدای پر و در جهان کرده بی خوب و سپون پرا روز و خورشید و شب و انوار از ستاره و شمع و ماه و قمر باشد او خالق که ان و جهان اور مانده از قصاصت در
---	---

همه الا و خالق عالم از غیبات قادر سبحان که در کتب بکرت موسی است ذکرش تمام در توره همه هستند مردمان اکا زانکه بنواختش مقهور حسین به بران کرد کار پر و در جهان بود فرزندان و بیچ الله از نعیم و ریاض بلخ جنان است محمد خلیل رحیم ان بزرگ عرب بدون کرا	کشته قبول توبه او هم نوحه اش ندیج از طرفان که نقش شد عیان بدیضا و شمشیر اخذ انداده نجات که بود در حدیث با خلیل که در آتش پیش او تسلیم مازرا کرد لاله و در حیان که در او اوشان کریم الله حق فرستاده بهر او قربان نفته دو دمان اسمعیل است نور چشم محمد خلیل
---	---

قره العین مائتم است	داوه اش حسن واصل صحیح
بود عبدالمطلب سرور	جدا این برگریده و اور
داوه تصدق ربای و ماه	در بزرگی و شان عبدالمعد
باشد این شهر در پیش	که از آن مانده نسل و پویش
ماند این ناصف محشر	هم شاعت کند اندک کسیر
دارو این معجزات بی پایان	از غنایات قادر یزدان
کرده پروردگار انعامش	داوه از نام خویش تن نمانش
برگزیش خدای بارکات	باشد افضل در محفل و کفایت
شده از لطف قادر جبار	هر کلامش چه گوید شهور
علیت ماند او میان عرب	هم کسین و بعل و هم بنسب
صد و بیست و نوزدهم	که در نامه حضرت و اور

شده این نور رحمت عالم	بر صبح هم پران حق تم
بست بخبر غار راه نما	ماه برج همانه و بطی
شده و الشمن و الضحی رویش	بست و اللیل از بجا پیش
باشد این شاه قره العینم	نور ایمان فخر و ارجم
معم آتم در هم پرستارش	میت گردان سر و ارجم
که نمود است شاه دین	طایب با نوبی فلک عصمت
هم بحکم خدای رب دود	باشه اوات جمله ملکوت
میدم با خدیجه پویش	ز انکه من باقیم رضامندش
ورقه کفنا بسرو و دید قبول	داوه ایم ما خدیجه را بر رسول
شرف دولت بر این	که در و در حق بشاه زمین
عقد آن با نوبی فلک عصمت	بلقیس این با رسمه حضرت

بست با سید سلیمان جاه	ورقه و عثم او رسول الله
مردمان عرب ز روی	در شاد و دعا کث و ندای
همه گفته شده مبارک و	از بزرگ و زینب و اراو
هفت درمای سماج	قدسیان اندر در پرواز
از غنایات خویش صحب	نور اف مذبر بر احمد
عزیز خوشنلی بخود پدید	چتر شاهی بسر شدش تا پدید
داشت کرسی بخویش انبیا	که شود بلکه تحت و امدادی
فلک مذبر ز چشم و من	تا گوید شده مبارک کب و
گفت موسی صلوات سلام و در	تم شده پشت او برای سجود
که کسان خواست هم بخود	که شود بهر شاه یا انداز
به تاج لوح کشته رقم	شش شاد از خنده نیز نول قلم

کرد اسنک نمده او و و	ابتدا ز سر زبور نمود
مطر بود حضرت موسی	تا نماید کف بدین صفت
خوانده انجیل عیسی مریم	که شود مهر شان قرین نام
صو را کف نهاد امیر منیل	شادمانی نمود در و انیل
انده جنیریل هم در دم	که بر و آن وقت که را بحرم
دست بهرام بر و در خنجر	تا ز نذر عدوی سنجید
اسمان شد زوی حرمتقم	تا شود فرشت راه شاه حریم
صف کشیدند ز شسته پرور	پیش روی مبارک سرور
دست روزبه در سه چنگ	مشری بر شید این سنگ
که بود روز عشرت و شادی	شسته شسته تحت اما و
فی لی رسید است براه	این عروسی با و مبارک باد

حکم شد از خدای روح الامین	که بند و هفت را امین
گفت رضوان بکجا روح الامین	گفت سیدای گروه زینت زمین
به روانی چسب آید	تینت گفته اند ماهی ماه
شده احقر تار از شوی	بر سر شاه و شکت و امان
کرده طوبی نشا در جنت	از برای زفاف آنحضرت
اند از ریاض مانع جان	به بر دست تمامی غلمان
عورمان شد ز امر حق طیار	از برای صد خیمه خدمت کار
شادمان گشت حضرت سخا	آمد او ز در وجه مولا
تا در بر عروس خود رفت	بروش آن را بچه حضرت
حاضر است بسیار بر او	تا نشیند پیش آن سرور
چون ابو طالب از رضای آن	عجب شد خدیجه را با شاد

ورق و میوه و مردم چند	شربت آوردند از کلاب و چند
انچنان شربتی فرج انبیر	کس ندیده بجز خود هرگز
اول مجلس همه ز روی شاد	نوش کردند همچو حیات
پس پاورد و نیر خدیوات	بود از شد و از غسل و بنات
خوان کشید راطعی بی عیب	که مگر بچشمه اندم طبع غیب
میل کردند آن همه حضرت	مدح گفتند بانسه ابرار
هر کسی رفت سوی خانه خویش	خاطر شادمان و بی توش
رفت آن ماجرا بعد از آن	با عموهای خود بصد اعزاز
صبر فرمود پس رسول خدا	منظر بود و خدیجه کبر
کس ندانست سر این تیر	که چرا صبر کرد شاه کبر
چون که شد ملتی ازین احوال	انصاف قدرت بهای تو نقل

بعد شش ماه همچو آنه نوز	گرد و روانه خدیجه ظهور
خانه او مقام مولا شد	پایه اش از سپهر بالا شد
رست بانور محبت دور	گشت فارغ از داغ مجوری
چون بزد او جمال بغمبیر	بر قد و مش نهاد دیده و سر
خدمتش را بجان نموده قبول	شده بر کردگار خود مقبول
مصطفی شد گرفتارش	مایل خط و حال رخس
ابوی چشم آن گل رعنا	رفت در گلستان بوخدا
تیر مرغان او بدی رازل	لایق شصت احمد مرسل
جعد کسوی آن به انور	شد کندی بدست پیمبر
قد او سر و بود در ریش	لایق سخن احمد محشر
انچه بودش ز مال گوهر نوز	همه را داد او به پیمبر

مال و جان آن گرفته دارین	کرد ایثار سینه عقلمین
پس غلام و کنیز را تمام	نیر بخشید او بخیر انام
همه را مصطفی نمود از آزاد	از گرم جمله راستی داد
انچه داشتش خدیجه کبر	صرف و نمود هم بر ابر خدا
هر چه پیشکش نمود آن نامید	به کلی را مستحق بخشید
تا آنکه بود بر کزیده داور	مال دین کی اندیش نظر
بود خوشدل خدیجه کبر	تا آنچه میکرد آن سوال خدا
بود از وصلت عزم و شاد	آن کو حضرت ختمه براد
پس که بست در پرستاری	از غنایات حضرت باری
روز شب بانوی فرشته لقا	بود در خدمت رسول خدا
یافت از قید بجز از آزادی	بارش کرد در غم و شادی

رست از سخت و غم شویش  
بر کنیزش چه حضرت و اور  
نسل آن پادشاه خیرش  
چون گذشت چند ماه از آن  
بر گرفت بار حمل از مولانا  
آنکه عالی سعادت شد  
خواست آن طفل رسول خدا  
بود ز مصطفی چشم و سرش  
روی او بود سپهر پرتو ماه  
ماند او اندرین سرای خسرو  
هم ز تقدیر قادر و انان

سکر حق عینو دار خدیش  
گشت آنجواب او به سنجید  
ماند باقی از آن به انور  
سبز شد آن نعلال باغچیان  
گوهری زاد آن یکاند  
شاد شد از ولادت فرزند  
بر پیشش خدیجه کبیرا  
رانند بود او شباهت پیش  
نام پایش نهاد عبد الله  
چند گاهی زهر که درت دور  
رفت آخر سحبت المناور

خدا و لا دست درازان غایت  
خاتم انبیا بدان هر دور  
چونکه اولاد آنکه صادق  
نسل آن شاه سرو و طاق  
یافت منصب چه از خدای مبین  
انتم از نسل شهبندی تم  
یازده رهنما شدند پیدا  
پس ابوطالب بگو مقدار  
شاه دنیا و دین رسول عرب  
روز و شب از رسول او ادنی  
بود در فکر حضرت تباری

همه روشد هم درین قانون  
ز آن جهت هم از آن مکتب  
بهر سنجید بی بود لایق  
ماند باقی از حضرت زهرا  
خاتم مسکین رسول امین  
ماند از آن برقرار این عالم  
همه از لطف حضرت زهرا  
حمد میگفت سجد و سپار  
با چند بیتی بعدش فرط  
سر دامن نمود بر ابرو خدا  
کرد عیش آن بسی باری

چونکه سسی که شد بر خدا  
هم ابوطالب خدیجه پدایم  
مهربان بودند از نهم خویش  
**در بیان ولادت شاه مردان و شیریزان علی بن ابیطالب**  
شد زمان ولادت حیدر  
چون خبردار شد ابوطالب  
آمد او نزد سید ثقلین  
مرد او در دهر امنوال  
گشته مولودان میان حرم  
خیزان نور دیده را در پ  
گشته ام از قدم این فرزند

بود بر جمله خلق اهنما  
بودند از پروان خیر انام  
کاوان در هر کس از این  
شاه مردان و خواهرش  
از ولادت سرو و غالب  
پدرش سوار بر در چنین  
که تولد شده است شیر خدا  
رنگه فرما قدم ز لطف و کرم  
که توفی بر کنیزه و ماب  
هرین بسی شادای سعادت شد

که شنیدم ز راهبان سپار  
می شود او بدین ناصر تو  
او نماید ترا بسی باری  
گشته ظاهر همه نشینما  
مطر بود نیز خیر بشر  
گشت خوش شود پیش ابرار  
رفت در خانه ابوطالب  
شاه مردان نظر کردی باز  
بر گرفتش بر رسول خدا  
چون جمال مبارکش را دید  
شادمانی نمود سنجید

که شود او ترا برادر و یار  
سپر و دین پاک ظاهر تو  
بعد من از تو وفاداری  
انچه میگفت دایم دانا  
از تمام امور داشت خبر  
روی او بر فروخت همچو پناه  
بهر دیدار سرو و غالب  
نارسید آنکه عرب و مجاز  
حشم خود را گشود شیر خدا  
کرد تبسم بر روی شهنید  
چون پدر روی آن گل

گشت آن خود بجانب دیگر	گشت او را رسول خیر
سده علقین محمد عربی	هم زمان گشتن علی ملی
ریخت از دیده لولو کوکلو	گفت کتیر سید سرور
که فدایت شوم من ای عزیز	گفت ابوطالب عجب باشد
ای نهال مراد آزادی	گریه از بهر صیبت فرمادی
پس همان کو در فرشته لقا	شاه فرمود ای عجم دانا
او بشوید مراد روز وفات	من چه می شومش بر این صیبت
بر سر دست من آن پهلوی	گشت آن کو در مبارک و
خود بگرد و به بسوی دیگر	او بشوید مراد ساجد
گرداند روان شیر خدا	پس بن مبارک بنو لا
خورد پس ساز خواجه خیر	چشمها شد زبان سغیر

کرد از الباس هم در بر	بود در ذکر قاور و اور
برگوشش و کبریا جان	بوسه میداد بر چو شمشیر
فاطمه عرض کرد بر مولا	که علی نام او من و خدا
من شنیدم درون ملک	تا علی گفت هم بحکم اله
نام پاکش بود علی ولی	شیر زوان و ناصر نبوی
چون شنید این کلام شاه	بر فروخت عارض زلفش
شاه کردیده شکر زوان کرد	حمد معبود را فراوان کرد
داشت شفقت جهان بجان	بود ز نفس عزیز تو مصحف
در بنجان شمس چه جزو کلام	پر وین زلف خیر نام
شاه دین را مهادت حضرت	پرورش میداد شفقت
چون گذشت مدتی از این	شد پریشان عمو خیر نام

پس ابوطالب آن بزرگ	داشت پس را مال کن بود
رفت از وی تمام آن مال	گشت خیران برای اهل عیال
حضرت مصطفی و شفقت	بعلمان خویشش فرمود
که ابوطالب از فضائی مغرور	شده است سگ است سمع
جمله او را کنیم مایری	بهر اولادش از در کاری
کرد عباس هم بپزه قبول	انچه فرمود آن جناب رسول
چون نمودند با هم این تدبیر	شاه آمدند بر وعده کسیر
گفت یادم تو از جنای جهان	سده شکست در دورت
شده اهل عیال تو پسر	است راق قادر عفار
از سه اولاد ای بزرگم	هر یکی را باده بگرم
تا کنیم با بجان پستیاری	که ز نام بتورسد مایری

پس ابوطالب آن حمید	گشت با حضرت با اولاد
انچه رای تو میکند بر سپه	هست پسند ای امیر کبیر
سر زخم من بحکم و وفات	جان و فرزند من بهر باشت
رین عزیزان کی بودین	باشد او دستگیر و یاورین
من زبری چه مضطرب عالم	متوجه شود بر احوالم
هم ز جعفر جدائی ای حضرت	سوانم که کرده ام عادت
ان بزرگ است از همه اولاد	وقت پری مرا کند انداد
پس توانی دیگر عقیل و علی	که علی ارتو بود از زلی
گشت خوش و در سرور عالم	خود علی را طلب نمودارتم
پس بریدم خفتار اهل کمال	کردش که خدا بجد و سبک
بود حیدر ز بند سنجیر	در نظر داشتش چه نور نصیر

هرگز از خدا جدا نمیدانست  
بود ز دشمنی از او صد فرقه  
وارش بود حیدر صفدر  
که چنانش نبود در دین  
بود کامل علی بر قادر  
رسمش شریف رسول خدا  
تا که در شب شد علی ولی  
میکنم من روایت دیگر  
بهوضو نمون کردم این کار  
که پیام امان زد دست اجل  
میکنم نظر من ولادت شاه

بود شایسته آنچه میبایست  
شد بروی مبارکش چون سینه  
که بدیش بهتر از هر پسر  
کس نمیکشتم بر سرش  
پرویش بدیده ظاهر  
لیک بود آنکه از اول دانا  
ناصر دین سرور مدنی  
سده و هفتاد و پنج  
کی بود لایق شه این کشتار  
شرح سازم در دست از اول  
آنچنانی که با شدم در گناه

خان کشتی ز نور کار طول  
مخبر میکنی روایت را  
ظواهر احاطت در آراست  
مکن اندیشه حضرت زهرا  
دین و دنیا از او شود معصوم  
اعتقاری ندارد این دین

که کفشی حدیث روح متول  
میگذاری همه حکایت  
ویدیات از فراق جان است  
دست گیر ترا بر جبهه  
ساز اندیشه را ز خاطر دور  
یک و یک بود بر دانا

در میان مبعوث شدن سید المرسلین و خاتم النبیین  
و آوردن وحی جبرئیل الیهین بزرگ رسول رب العالمین

در بیان رسالت محمود  
از روایات جعفر صادق  
که شخصی سوال از شه دین

آن حضرت را می بگوید  
میکنم عقل را نکه بود لایق  
که شنیدم چنین ز روی حقین

که توفی بر پیمان افضل  
از چه مبعوث تو شده آخر  
شاه و فرزند از احسان  
کردم او را من بچی اول  
حق چه بگوش جمله را میباید  
عهد از ایشان گرفت در پیمان  
پیش از آنها بی یکشم من  
بر خدائی و پاک غفر  
اقریدان خدائی غم جوئیل  
خود بایشان خطاب کردند  
اول آنکه که در شدی سخن

حق ترا اقریده است اول  
بین این حرف انا ظاهر  
بر بزرگی قادر سبحان  
زان شدم بر پیمان افضل  
که بنمود از آن سپهر روان  
بی گفتند بقادر و تاب  
او تم خواند قادر و ذوالمن  
پیش از جمله کرده ام اقرار  
روح با جمله انبیا اول  
کینست پروردگار رب مبین  
روح من بود و از برادر من

پس امان و جمله فرزندان  
عرض کردم با کمال ادب  
علم خود آن مفتح ابواب  
گفت حق قائلان دین شدند  
آنچه او نذ جمله عالم  
که نامید روح کل بشر  
بشناسید هم امانا  
پس برید این گروه را فرمان  
گفتند ما با علی آن داور  
با ما یک خدا نمود و خطاب  
تا گوید که بدیم غم فصل

کردند او را خالق یزدان  
توفی پروردگار ما را رب  
کرد شفقت بجمله از هر باب  
علم داننده یقین شدند  
امر فرمود بر بنی آدم  
بمن افتد را هم پیغمبر  
ره بروین و نور ایمان را  
در ولایات و در محبتش  
کردیم او را همه یک سر  
که گواهی دهید روز حساب  
عدل من بود خالق عادل

هر که گشت از خدا و پیغمبر  
خاتم النبیین شد و سرا  
بهر پیغمبری ز شفقت خویش  
چون تو که شد از نظر حق  
بود جبریل مدد جنبشش  
شد و ساله چشمه را در جمیل  
پنج شش ساله گشت بر شام  
هفت چهره شد سنبل و گل  
که صلیب را تو یاری کن  
شد به راه شاه میکائیل  
مخبرات رسول کون و مکان

جای آن شد میان نار و سقر  
از ازل بود او رسول خدا  
افزید نور او ز آدم پیش  
بود پیغمبری از او ظاهر  
عزس و کرسی همه شایخانش  
سید اسیر اهل  
گرد او کار موسی عمران  
امر شد از خدا میکائیل  
از خراست مکانداری کن  
مینمودش بهر امور و دلیل  
است بسیار و جلالت پان

تا چنان سال آن رسول عرب  
همه سنک و کیه هر صحرا  
طیرانی که بود در پرواز  
جنیان نیز با پی بی تمام  
بود هم وحی خواب انور  
پیش زانی که جبریل امین  
بود در کف کونان حضرت  
میخراست چون رسول خدا  
میشنیدان کزیده الله  
بود با شه سجایب سپار  
در جهاب لکی نمود محسوس

داشت الهام آن حضرت  
مینمودند سخن نبوت خدا  
مدح گفتند بهای شایخ از  
هر زمان کفشد و دو دو کلام  
از عنایات حضرت داور  
آید از نبر و وحی سرورین  
مینمودش سلام بر رعیت  
میرسیدش غیب نیریندا  
یا محمد و یا رسول الله  
ما مکریم جلوه را مکرار  
اشکارا بوحی شد معبوس

چون که گشت و پدید آمد  
آواز نرد خالق عظام  
در حوالی کله بدبک غار  
گاه رفی میان غار و ران  
است در باب این حکایت  
هر صیتی بهر کتاب که بود  
من کردم ز خویشین کتاب  
که صدق مراد بی از بر  
که گویم سخن پیغمبر کتاب  
ادم بر سر کلام دیگر  
روزی از روز ما رسول خدا

نمود جمعه بحکم حضرت تب  
جبریل امین برای سلام  
که در آن میثی شد ابرار  
مینمودش که قادر چون  
من کردم دست را سپدا  
کردم آنچه دیت را موجود  
جمله را گفته ام ز روی کتاب  
باز پرسیدی ز شخص دیگر  
تا که من گفته ام برای ثواب  
که گویم رسالت سرور  
شده بود در مرا خفته شد

که صدانی شنید آن سرور  
دید کیصورتی چه ماه تمام  
خود روانه شد آن با من کوه  
بود آن نوجوان ماه لفت  
گرد اول سلام بر حضرت  
رفت درش تو غیب آن پان  
سبز بود آن شهر جبریل  
بود شد در بر بال او را  
من چو گویم ز فعل مکرر آن  
شده شد تا حد که توحش  
در برش حلیمای جنت بود

دید را بر کشت و کوه نظر  
گفت قومی رسولان با فوجام  
رفتند درین بزم شکوه  
جبریل امین نبرد خدا  
بعد از آن پر کش و درخت  
قد او شد بلند تا به هوا  
از نبر جبر ز امر تب جمیل  
کاز یکی شهر لوکان در جفا  
ز نمانی که بود در پران  
که فرود چشمه بر سوسیس  
از عنایات حضرت معبوس

بود بطریق مگردان آن  
مویهاست چون گل حمر  
چشم او روشن و کجک باز  
در میان دو چشم او نور  
اولش لا اله الا الله  
مرح کویم نصف روح این  
چون پدید آنجا و قوی  
گردانوس که بر این کفتر  
اسلام علیک ای سید  
حق سلامت رساند مویها  
رب تو گفته است نبی الله  
تویی ای که رحمت عالم

خود زینا قوت چون گل حمر آن  
بود پر نور غرض انور  
تاج بر سر ز معدن اعجاز  
بر نوشته خطی مین دستوار  
پس محمد نبی رسول الله  
که بودی قدرت خدای مبین  
در دل شه قادی ترس صعب  
که سلام ای رسول با مقدا  
نور پروردگار رب مبین  
که تویی پیشوا و راه نما  
بهتری از تمام خلق الله  
که نبوت بتوشده خاتم

هم ز نور خدا شدی موجود  
چون سلام و درود کرد تمام  
که در پیش بجایه دارین  
گفت نام تو حقیقت هر چه کار  
جبرئیل گفت ای رسول عرب  
نعمت ایشان پاک رتبین  
بر تمام همه بر سر  
هم با آدم و همه حسنیل الله  
جبرئیل گفت ای رسول عرب  
همه را من رسانده ام بتمام  
پس رو بای مبارک خود را

بر بند حق ترا سلام درود  
داوود ه دین جواب سلام  
اشرف خلق و سید طین  
اندی ز زمین کن اطهار  
وحی آورده ام حضرتت  
نام من هست تیر و این  
من پیام آورم ز روز ازل  
پس موی موی روح الله  
که شده آن فدای رب صلی  
تو یلیدیش ای رسول نام  
بر زمین نداین وحی خدا

چشمه شد روان در آن حضرت  
اول از آب چشمه کرد وضو  
آن نامی نمود با کرم  
چون در کعبت نماز تمام  
خواند پس آواز بوجه ادب  
دیگران پادشاه خیر بشر  
من مدارم سواد خواند این  
بشر و من چنان بقوت فر  
نامه بارانچین نمود و کبر  
پس کعبت آنچه آمد ز خدا  
وحی برشته چه اشکارا شد

از برای نماز آن حضرت  
سوی سبب المقدس آورد  
همه آن حبیب رب رحیم  
یافت سپار علم خیر انام  
گفت بر خوان تو ای رسول  
گفت ای سپک حضرت داور  
در برش بر کوفت روح این  
که نامد بر رسول حق مقدر  
گفت آن تمام بر سر و  
بعد از آن رفت سوی عرض  
عالمی امردین و دنیا شد

اشرف اینها بصد اعزاز  
شاه سر ز روی لطف و کرم  
دید بانو که روی معجب  
گفت ای سید کو کو در دار  
سید لسلین نمود بیان  
پس خدیجه شمال کل بگفت  
بود در قهقه در تخلص حال  
در جوابش چنین نمود خطاب  
شوهرت ای نهال وحانی  
تو شدی بانوی نبی و پیغم  
هست بر من یقین که با شد

سوی منزل که خود آمد باز  
رفت دهانه بادل حشرم  
شده افروخته چشمش فر  
از تو پنجم عجب سپار  
با خدیجه هر آنچه دید هیان  
آن خبر را غم خود نه زلفت  
گفت بانو با همه احوال  
که خوش حالت ای خسته باب  
شد سرافراز وحی ربانی  
که شدی جفت آن شه خاتم  
آن محمد رسول اک خداست



لیک خواهم لفظ کو مبدل کرد در خواست ورقه دانا همه را چون نمودم مملو گفت ای سید عالم بشیر	اسیخ را بر کم کند تکرار نقل فرمودم رسول خدا مرجا گفت و هم مبارکباد چیزیت شده سپام آور
ورقه آوار کردم در دم گفت پس لا اله الا الله تو ای ایش دین شفا شو برگزیدت خدای رب صمد	که تویی برگزیده عالم هست محمد نبی رسول الله روز خسته بنزد رب اله حق سلامت رساندی احمد
گشت موجود بهر تو در این هم در آنچل حضرت عیسی هر که مر تو را بدل جا کرد	خوشحال تو ای شه کونین داوه بر ما ممنت هین جنت از بهر خود حبیب کرد

انکه دین تو را نمودا با منمود اسیخ سبی تکرار پس تکرار این وحی دیگر دیگر اوقات تیر روح این	جای او شد میان کشت داست بر روی مصطفی آوار اندکی در ساری پنجر بدر کجوا اندکی بزین
دجیه نام مروی بود یک بنا بود سپار دوست بهشت جبرئیل این بوقت نزل الغرض آن امریک شورین	نوجوان لطیف ماه لفت داست سپار جبهه در عت سکلی او اندی بنزد رسول کرد روایت چنین ز روی تن
روز و شب خوانده ابرار گاه فرمود از رسول مبین انداز تو ز کار غفورا	دجیه را من بدیده ام سپار که بنود دجیه بود روح این جبرئیل این بیان دستور

خان حرف فراق تکران رو بنزد خدیجه کبیرا باش روز فراق در بر آن	نقل ششالی همپ کن کیه کن در فراق انمول که تویی هم کسیر در شران
سید المرسلین رسول الله احمد مرسل آن رسول کبیرا در سخن بود آن سپهر اس	فخر دنیا و دین بنی الله بود در الطبع شسته با حضا باعلی و بجزوه و عباس
بود عمار یاسر و مندر بان روح الامین بنزد خدا یک حق از امور لمزلی	چند دیگر بنزد پیغمبر وحی آورد بر شرف دوسرا شده پیدا بصورت اصلی

در بیان خبر آوردن جبرئیل این بنزد سید المرسلین و منج  
نمودن آن حضرت را تا تحصیل روز که بنزد خدیجه کبری فرود

چون صدای شمشیر جبرئیل پس نظر کرد سید سادات دید بر چرخ رفته بالایش پرکش ده ب که در سلام	بشنید از رسول تبصیل چشم او بر این وحی افشاد عالمی بود زیر پایش گفت ای برگزیده عالم
حق تعالی تر اسلام درود پس چنین امر کرده است که کم تا چهل روز و شب نشین شما	گفته از لطف خویش انجود که چهل روز تو مرو سجده دور شو از خدیجه کبیرا رو بدرگاه کبریائی کن
پس نزدیک او جدائی کن کرد حکم خدا بیده متبول رفت آتش دین بحکم صمد مرضی بود تیر همه ش ه	فرود خسته نشست رسول خانم فاطمه و بنت اسد کی جدا میشد از رسول الله

چون رفت از رسول خیر شریف	خانه فاطمه نمود مقصد
تا پیش روز زوزه نیت کرد	بهر پروردگار طاعت کرد
گفت عمار از رسول خدا	که بر روز با نوبی دوسرا
برسان ز داوین پیغام	که چنین گفته است خیرانام
کای حدیقه مباحی تو عکین	که مدارم بدل کرامت و کین
یک حق امر کرده از شفقت	که چهل روز تو کوشی وقت
تا که نقتیر خود کند جاری	تو مکن در فراق من زاری
تو بر سر هم گمان بدان خویش	حق تو را سبک گفته از حدش
پس بمات کرده حق تعالی	بتو ای نیک رای نیک خصال
روز چندی بار با همه ملکوت	در بماتت میکند فرمود
که بر بندگی در خانه	تا نیاید بر تو سبکانه

پس بخوابی تو خوش بجا بخت	که نگرددار تو است آن دو کاس
من شدم در سرای نیت	بسپردم ترا بر بصد
او بود ما در من و حیدر	تو نشین شادای با تو منظر
چون شنید این حدیقه کبریا	به نشست در غم رسول خدا
که میگردم همچو ابر بهار	در سراق نبی برای زار
بست در خانه پرده او بخت	است در وقت نبی بخت
روز و شب رو منم در مجرا	خواست وصال از سبب
تا چهل روز بود در زاری	که کند لطف حضرت باری
خان بانوی مهر کریان است	است از هر چو مثل باران است
برسان بر سر این خدای را	باز کولطف کبیر مایرا

**در بیان امر شدن از حقیقی در وقت حضرت سید**

**المسلمین نزهت حدیقه کسری و بوجود آمدن حضرت فاطمه**

اشرف انبیا شده دوسرا	احمد محبتی رسول خدا
با علی ولی شده غالب	بود در خانه ابو طالب
تا چهل روز آن بشیر نذیر	بد بدولت سرا چه بدر نذیر
چو که موعده رسید بر تمام	بود در اسطر خیر انام
که رسید پیک حضرت زوان	گفت ای ز منای هر دو جهان
حق رسانده ترا سلام و دروغ	بعد از آن از گرم چنین فرمود
که همی شواز کرامت من	میرسد بر تو لطف شفقت من
تسخیر میرسد ترا امشب	که بود آن ز نزهت حضرت رب
پس چنین امر کرده است	بر تو ای پشوا ای را سمانا
رو بنزد یک بانوی دارین	از سر لطف ای شه کونین

بود در کف کوی جبرائیل	کان زمان در رسید بیکمال
طبعی بر پیوه جنت	سخه آورد بهر آن حضرت
آمد از ادب سپاه استاد	ان طبعی را به پیش شاه تنها
برگشت بروی آن رسال	که نبودش در جنت شمال
گفت دیگر باشه ابرار	امشب از این طعام کن افطار
نوش کن این طعام امشب	که حرام است این بدیکر تا
کرد آن معدن اسرار	این روایت ز لعل کوه بار
که بدی عادت رسول خدا	او بخوردی طعام امشب
بهر شب از مردم خدای شمان	آمدند ز آن سپهر اس
بمن از راه لطف میفرمود	میکشدم در سر از آنو و
من ان صبح باشه ابرار	می نمودم چکی افطار

چون رسول خدا نمود آرام	رفتند آن جمع هم لبوی مخام
ان شب از امر قادر غفر	کردنهار رسول حق افطار
خود بفرمان حضرت معبود	بهشت و جنتین فرمود
باش بر در بچم حضرت بر	که نیاید کسی درون امشب
حق مقدر نموده از شفقت	نخورد غیر من اینین نعمت
یا علی باش بر در منزل	ز آنکه جبرئیل گشته است نازل
در بستم دیگر با جبرئیل	ماندان آسمانی دین هست
بود با جبرئیل و میکائیل	که در آمد بجز اسم اعظم
ان طبق را نهاد در برش	نیز سرور بکعبه بسم الله
بود و خرم و خوشه انگور	کرد شاول حبیب رب غفور
نوش فرمود میوه جنت	کرد افطار هم از آن حضرت

سیر کردید حضرت مولا	ان طبق رفت نیز بوی سما
در حق نیز از آب نعیم	داود روح الامین بصدد کریم
نوش فرمود آن لب نجیب	شدن بر چشمه جنان سیر آب
شست دست مبارکش لیل	ان فرشته که بود میکائیل
پس ملائک را مران داور	سینمودند خدمت سرور
نیز دستمال از بشت تبین	با خود آورده بود روح امین
هم در دستمال پند اسرافیل	پاک کرد بر او دست شاه چهل
خواست اندم که پادشاه جبار	قدربا فرزند از برای نماز
عرض فرمود جبرئیل دیگر	مینست جایز نمازت ای سرور
رو لبوی حدیقه کبیرا	نیز با او معارف مشربا
حق تعالی تو را دهد اولاد	از وی ای حضرت بزرگ ترا

خلق سازد ز نسل تو فرزند	طیبه باشد و عاودت شد
شکر حق گفت سرور عالم	شد روانه در کربوی حرم
کرد روایت حدیقه کبیرا	که چهل روز نیت است
کرده بودم بهر شکر عادت	کار من بود که به وطاعت
بود ان شب در چشم من برآه	که مگردم و تمام رسد ناکاه
کردم ان شب نماز تا سپار	بندم خواب و بندم سپار
داشتم در ره رسول نظر	که شنیدم صدای سقفه در
گفتم کسی در این شب ناز	از ادب نیت این عمل ز نهار
بر کسی دیگر این کجا ست و آ	که زندان در مبر رک را
داد او آزار آن رسول حجاز	که نیم مصطفی بکن در باز
شده شام فراغ ظمائی	بسوی صبح وصال نورانی

بشما ختم صدای مولی را	شکر کردم کریم و انارا
پس دویدم بصدت شایسته	در کشدم برای آن سرور
باز کردم بصدق شکر خدا	چون بدیدم رخ مبارک را
من به راه از رسول عرب	سوی خانه شدم بعین نظر
داشت عادت هم پر و فلان	که چه در می برای خوابیدن
گردور گفتم از نماز او	بعد از آن رفت خوابم بخدا
اندر آن شب رسول با ایثار	نه وضو کرد و نه نمود نماز
چون بمن شد موافق آن حضرت	من بخود ما هم صنیا دیگر
پس با لطف قادر عفا	بر کردم حضرت ان شب بار
نور از روی من هویدا بود	از قدم شریف زهر بود
هست دیگر روایت را طهر	که بفرموده است پیغمبر

که خدا نور حضرت زهرا بود آن نور پیش از آدم شخصی پس از پدید آمدن در کجا بود آن چندین سال خوردن آن چه بود و کرد چه کار پس فرمود در آن سال داشت روزی در عرش جبرائیل آن که حضرت فرستاد مینمود او بصورت انسان او نور هفت افضال بود چونکه از صنم خالق عالم دار	کرده از نور خویش تن پیدا از غنایات خالق عالم که همان کن بود رسول عرب تا بدین صورت احوال شرح فرماتوای شد بار بار بود در حقیقه بعثت برین شده پیش و بعد خوردن آن بود از حوریان اهل بهشت لیک بودی وجودش از نور که نور خدای داور بود روح اندک غالب آدم
---	---

داد در صلب او مرا ما و او نور زهرا نبود در بر من من به پیغمبری شدم مبعوث وحی آورد جبرائیل امین گفت با من که السلام علیک یا محمد خدای والا کرام من کجتم جواب وحی خدا پس در آورده شد پندیرت حق تعالی را موقوف نمود پاره کردم منش را مخرج خدا شدناطع به پیوسته از وی نور	تا شدم من را مخرج پیدا مانکه از امر قادر ذوالعزت کردم از امر کرد کار حکیم روزی از روز باین امین رحمه الله من وجود الیک برسانده ترا سلام و درود با دردی همه بخت گفت این بدید برت بیست که خوری سبب اتوای محمود نور شد از درون آن پیدا که تبر سیدم و نمودم دور
---	---

که شجریل خور توای مولا هست از نیک بزرگواران نبی شده منصور نام او سما بر عجبان خود که یاری میکند نصرت او چهار خان دار و امید از زهرا دستگیرش شود بهر دو جهان آن کسیر تو هست ای ظاهر باشی یارش تو ای ملک عصمت آنکه خوانده و آنکه بنویسد شفقت و رحمت در پیشگاه	عنایت ترسای رسول هر دو سرا که هفت آسمان بود مشهور که شفاعت کند بر رخسار از ره شفقت و وفاداری نام منصور شد از آن از آن که کند یاریش بر روز جزا بر بان شرف و نعت دوران بر سرش ای دردم آفر که مدارد کسی در این غمت وارد امید از تو تا پسند همه را از گرم کنی یاری
---	--

در بیان ولادت با سعادت نور دیده بهترین مخلوقات و بر کزیده سید کائنات بنت رسول امین زوجه امیر المؤمنین فاطمه زهرا مستیده آلت علی الصلوٰة والسلام	حمد گویم خدای دانارا آن کریمی که از ره شفقت شدم از بندگان خاص خدا کرد ما راهایت آن داور شده ام از ره خدا آگاه پس با لطف حضرت داور گویم ایندم ز مولد ز نسبت هست ز جوش علی ولی الله
قادر و صانع و توانا داوده ما را بهر خود رغبت یا قثم این کمال مفضل و هدا که شناسم خدا و پیغمبر شکر کند بنده ام کراه اندم بر سر حدیث دیگر که بودنت سرور و وسرا دو شکر است که بیخبر است	

بود او را قبول خدا نام  
شخصی در دوستان خانان  
مرد و انا و موسی و صادق  
کرد مفصل سوال از جعفر  
توفی صادق همیشه در کفار  
که بود در حشره کو مین  
پس بفرمود آن امام هدا  
که خدیجه چه پایش بر پی  
شد چه نامش خدیجه کبرا  
حال عرش و بانوی حرمین  
بنت خود او خواهر مریم

کرده او را حسد ابی انعام  
بود آن قدیم مفصل نام  
بود در دو حضرت صادق  
که فدایت شوم من ای سرور  
نقل کن از ولادت اطهار  
فاطمه مادر حسن و حسین  
که روایت شد از رسول خدا  
شد پرستار سرور مدنی  
رو چه پادشاه هر دو سرا  
جد برگزیده حسنین  
بودند هر دو همقرین با هم

بود در بطن او چه چیز  
از زمان بچگی کشت رسول  
چونکه شد او مطیع پیغمبر  
شدند از وی تمام روگردان  
ملئین و ذغلیفش سپید  
نمودند سلام از کینه  
بود ملئین همیشه از این کار  
که مباد با جان سپنج  
غم او بر جان سرور بود  
بود ملئین چه بدید او شمس  
رفت در بطن او بعد و وقار

شده بگفتو مادر موسی  
که پیش رسول نیز قبول  
پس آن قریش بیکه  
آن زمان از تعصب مردان  
هر کجا دیدنش زوی حسد  
که نمودند رسم دیرینه  
داشت اندیشه شه ابرار  
از خود آن رسد کرد در کار  
کردنکی داشت فکر کار خود  
تا زمانی که حضرت زهرا  
بود با او همیشه در گفتار

مینمود گفتگو با خویش  
گفت در صبر کوشش ایار  
محترم و عزیز در برابر  
بود ایمانیش و شورش  
داشت این راز از زبان نهان  
فاطمه مادر شمس و شبر  
بود با هم خویش در گفتار  
دید او را خدیجه گفت شنید  
خود نشسته و نیتش در کعبه  
کرد پیش از رسول امام  
گفت با تو که ای رسول خدا

مونسش بود در غم و خویش  
که شود صابران بر داور  
نما تو هیچ کار شتاب  
سده در وقت سپاسش  
بود مشغول روز و شب بان  
شده در بطن هم سخن گستر  
که در آمد ز در رسول کبر  
لیک کس را رسول پاک ندید  
در عجب اندیشه سرور  
با که بودی تو در سخن انیدم  
دارم از فضل خود حکایت

در شکم پیدا و گفتار  
میداد او ضمیم مردم  
سپید نمود آن رسول سپین  
که بود در حشر این کوفه بند  
باشد این ظاهر و با کبر  
هم امان و پیشوا باشند  
شوند آنها خلیفه در دست  
باشد این ام مایه گوهر  
گفتم اول من این روایترا  
شد چه وقت ولادت زهرا  
کس نرسد از نزد آنم

میکند گفتگو بین سپار  
که گفتم خبر ایش عالم  
که همان دم گفت روح الامین  
میسنت طالع و سعادت  
نسل تو زمان جانم از حضرت  
جمله بر خلق تمقتد باشند  
هم شفاعت کنند و عجبها  
که خبر داده خالق داور  
بعد از این سگرم ولادترا  
بودی مایه در درون سرا  
کف زید حق مردم کم

این روایت را در بعضی کتب  
نموده اند که در بعضی کتب  
نموده اند که در بعضی کتب

باز آید و یار من باشید  
گفتند آنها که ما همه سزار  
پس بنی مائیم و تمام تویش  
که نمودی ز حرف ما و آبا  
آن مدارد بد بر مال و متال  
زان نیایم ما بجز نه تو  
چون شنید این پیام را با تو  
بود عکین و در سر است  
همه خوش روی و قدای بلند  
بود آن هر چهار کدم کون  
چون بنده شدت بیجان

کید می بگفت من باشید  
از نوای روضه رسول کبار  
گفتند از اید زمانی طیش  
یار شتی ز دل محمد را  
مال دنیا نیایدش شحال  
دور کشیم ز آشیانه تو  
سر خیرت نهاد بر زانو  
که چهار زن شد از آن پیدا  
آمد ز روان سعادتش  
بهنامند قدم سخن نه درون  
بروی افتاد ترس و وحش

کرد زانها کی بوی گشت  
و هم را دور کن با سینه  
امروزه خالق عالم  
نیز ما جمله خواهران تو ایم  
ساره ام من و زوج ابراهیم  
سینه میم است بن عمران  
چهارمی هست خواهر موسی  
حق تعالی نموده امر چنین  
باشیم اینی نیز تو حاضر  
حق تو نموده کاره یاری  
یکی آمد پیشین نشست

گفت ای روضه رسول کبار  
که رسولیم از بر داور  
که شویم از زمان ترا همدم  
محمم ما ز همه ان تو ایم  
دویم است آسینه دار تویم  
که خدا شاد است با کی آن  
کارگشش شمعان بد صفا  
که پیایم ما بوی زمین  
ما شود این ولادت ظاهر  
بنایم ترا پرستاری  
یکی بگرفت دست او بر دست

کی در پیش نشست و کی پیش  
آن نان نیز از شفقت  
فاطمه نیز پس فرود آمد  
نور طبع شد از رخ انور  
هم ز شوق گرفت تا مغرب  
در زمین موضعی نماند دیگر  
آمد اندم دیگر بجز حکم خدا  
شده و احسن بجا نور العین  
پس کی است بر تعقیب است  
بود شتی بدست اندیکر  
هست دیگر در اندکشان

شاد شد پس خدیجه از پیش  
بر گرفت دورش از رحمت  
پاک پاکیزه در وجود آمد  
مکه را بر گرفت سر تا سر  
بیرگی شد از این جهان غایب  
که نت پند ز فور آن اطهر  
و نه نفر حور جنبت الما و ا  
همه را آسته زلف و زین  
رو بروی خدیجه رویش نشست  
از زنا ب و لولو و کوه  
صفت کشید در مقابل آن

بر گرفت همه حضرت را  
شستند از آب چشمه کوش  
در برش کرد جهمای سفید  
حوریان نیز جنب نه دیگر  
بودند آنها فاطمه بسخن  
پس پی کی حق نمود او را  
اشهدان لا اله الا الله  
سیدان سپا رسول خداست  
هست سپه عمر آن غلی و لی  
پدر جمله سید سادات  
من کواصی و هم میاکی رب

نمونه شجره نبوت را  
بود پاکیزه نیز شاطره  
که از آن بوی سنگ بود پدید  
کردند از آنچه مقلعه بر سر  
که نشست خضر رسول سخن  
گفت دیگر ز لعل کوه سبار  
هست محمدانی رسول الله  
هم شفاعت کنند روز جزا  
سید او بسیار بعد بنی  
شده از لطف قاصی احباب  
بعد از باب من رسول عرب

هست بهتر ز اینها و دیگر  
شوهرم نیز رسنا باشد  
گویم از وصف حال فرزندان  
عرش از ایشان گرفته بود  
هم ز اولاد جمله پیغمبر  
کرد به راه سلام نیز نگاه  
رو بر می نمود و گفت دیگر  
جانب آیه نظر فرمود  
بر دهم نام خواهر موسی  
شاد گشتند از زمان زوی  
صد درود و سلام بیاست  
رونمودند موسی خدیجه دیگر

خامش خواند خالق داور  
بتر از جمله اوصیا باشد  
که انطاف قادر زردان  
همه باشند امام جمله بشر  
سپهرم بود افضل تر  
گفت ای زوجه خلیل الله  
اسلام و علیک ایما در  
نیز از ادرک سلام نمود  
کرد آن جمله را سلام دعا  
گفتند ای اختر مبارک پی  
جان ما جمله با در قریب است  
گفتند ای برگزیده داور

کیر این کوهر کرامت را  
پاک و پاکیزه اش کنه میدار  
که خدا داده اش چنین بکت  
سپس گشتند از آن سپار  
شاد گشتند حوریان بهشت  
نیز خندان شده همه میسر  
که بشارت رسید استبها  
رشدند آن جمله خرم و خندان  
در سال نور هم موبد است  
اهل بهشت آسمان یکدیگر  
بولادات حضرت زهرا

نور رخساره بنوت را  
کافوریش مطهر آن غفار  
هست باقی ز نسل حضرت  
متیت و درود و دیگر بار  
ان کوه خصلتان جور زشت  
گفتند انما همه سکه یک  
از وجود مبارک زهرا  
تا رسیدند بیون باغ جنان  
شعد زن تا بعرش اعلا شد  
دادند از مقدم شریف خبر  
بانوی دهر و سید و دوسرا

چون مدینه نور را ملکوت  
آمد از شفقت خدای غفور  
پس بگفتند از شادی  
دیگران بانوی و با جسم  
بر گرفتش بهر دل در بر  
بر زمینش ز رحمت گدشت  
پس در آنم نبی خوش و خرم  
بنیشت بر سر حضرت شاه  
شده روان بانوی گل عصمت  
مصطفی چون بید کرد بر خویش  
روی خود را مناد بر خویش

فهم کردند که فاطمه بوجود  
از وسیت روشنی ظلمت نور  
مکان مقرب باری  
شد چه کل شکفته و خرم  
بنماش روی دیده و سر  
در بغل چون گل محبت گشت  
پای بنباد و در روح جسم  
بود خندان ز لطفهای آله  
بنهادش با من حضرت  
بر گرفتش ز شوق در بر خویش  
بوسه نیز بطاق ابرویش

چون گرفتش بر رسول نام  
پس همان سلیب دیده داور  
شده زهرا از آن شرمسپدا  
بود خرم ز گفتش محمود  
گشت سپار شاد آن حضرت  
دیگران برگزیده عالم  
راضیه مرضیه کنیت بنهاد  
محسنه هم ز کنیه هم محمود  
طیبه بود نام نامی آن  
نام دیگر مبارک زنده بود  
بود خاتون حبت آن اطهر

بوی آن سلیب مدینه شام  
که فرستاده بهر پیغمبر  
از عنایات قادر بکت  
گفتندش را بکلیشه را خدیجه  
فاطمه نام گرفتش از شفقت  
گفت خیر النساء و زهرا هم  
نیز صدوقه هم خطاب بداد  
کی لقب هم بتول غدا بود  
تیز گفتش رسول شاه زمان  
نیز سمیونه هم خطاب نمود  
نه نامش من و پیغمبر

گفت آن سرور زین در زمان بارگفت خواجه دوسرا شده است دیده ام از او روشن است این زوج شش سواری قره العین من بود زهرا بدو فرزند او شپش بر هر که از چشم زهرا را خشم من است نیز شتم اله دوستانش روز نوی بغیم چون سخن را رساند بر تمام کرد مفضل سوال دیگر بار	حرف سپار در فضایل آن که بود فاطمه ز نور خدا فاطمه پاره ایست از آن من می شود ما در حسن و حسین برگزیدش خدا بهر دوسرا گفته از لطف خالق داور خشم من باشد آن سخن خدا است بر حرف خدا آگاه و شمنانش نشد میان چشم صداق القول آن امام کرام این چنین باز از امام کبار
---	---

گفت فدای تو ما در ویدم که تو معنی ما خوب تمام پس بفرمود حضرت صادق معنی ما همان سب ز م بود آن سیده نبره خدا جدم از را قبول عذر اگفت معنی فاطمه است چنانند که علی در نیامدی به جهان همه ز اول و آخر دین کردش مبارک حضرت گفت صدقه اش سوا خدا	خاک راه تو ما در آج سمر نزد من ای امام ابن امام که گفتم شرح چون تو فی الیقین ولت از قیدش کردم بهترین تمامی ز من همه برابر با م موسی گشت حق ندادش دیگر می چونند مانند جنت آن نهادن جهان کس نیست همه زهرا که بدان تیر صاحب بکت یعنی معصوم بود در دین
---	--

داشت علم و فضل و عقل و کمال بودند اولاد او تمام امام طاهر یعنی پاک و نیک صفت پس آنکه معنی بود جهان که بیاید روز از ایام راضیه یعنی بقضای اله دوستانش از او شوی پند روز محشر شود شمعش خواه رضیه یعنی شد پند محمد شمران نبود نهفت گفت زهرا رسول ربانی	عجز از لطف قادر متعال از عنایت خالق عظام افزیدش فدای بارکات که نمود آن نهادن جهان قد آن در نحوه ماه تمام بود راضی همیشه آن آگاه آن زمانی که حق شود قاضی میرسد جنتش با حق ماه او نبره فدای بگزید که ملائک با سخن میکنند که بدی با صفا و نورانی
---	---

شخصی پیدا کرد اول خدا شاه فرمود زاکر در سب بار از برای امیر دین حیدر اول روز بود نور سفید وقتی ساطع شد از رخس آن نور مردمان مدینه زان انوار نور میرفت جلوه ایسرا شده اندم میان جاده خواب میدیدند سوی حضرت شاه چیت این روشخانه ما از مکر و آن سپهر کاب	کوید از چه بفاطمه زهرا میکنند نور و روشن اظهار شاه مردان و خواجه سبر میدرخشد چو صبح امید بوی سجد زرد ب غفور همه از خواب میزند بیدار از جمال مبارک زهرا روی ایشان بنی چون مهتاب که بفر ما تو یا رسول الله از گرم تر این عیان فرما که روید سوی فاطمه شتاب
---	---



تا شود نیز بر شما معصوم اهل آن شهر میشد زلفان	میچنان گمانه معصوم سوی دولتت ای شاه زمان
دیدند آن بر کزیده و تاب نور از روی حضرت زهرا	روی خود را نهاده و در نظر میرود و تا بسوی هفت سما
پس چنان ز نوال شکر دیگر از چنین منور زهرا	نور میآفت در همه در و بر سده ساطع مثال شمس صحنی
گفت آن بود چون کل صد کبر میشد باز زو پیغمبر	کس نمیکرد از فراتر کرد که فراتر با دیده و سر
چست این نور نیز دیگر بار پس نبود از رسول خدا	شرح فرستاد ای شاه ابرار که بود سوی خانه زهرا
تا بداند معنی این نور	کار گنجی میکند بهر طنور

چون بر شد مردمان تمام در رحمت بر ناده روی نیز	دیدند آن و حشر رسول نام میکند آن فرشته جوی ناز
دیدند روی او چه بدین طرف شام باز نور دیگر	ساطع است با نور و شکر میدرخشید چون گل احمد
شرف نور پس بر سر رسید باز اندام مدینه روان	گشت حیران هر آنکه از او دید آمدند ز شاه کون و مکان
عرض کردند بسید تعلین بر در و بام و منزل مانوا	که تویی نور بخش مردم عین نور تا سپید از رسول خدا
با جمعی مدینه نیز دیگر گشته چون بخلق راه نما	سرخ گشته است چون زخم سرتان نور را پان زهرا
گفت آن ره بر خجسته بی	روی از پیر بر سر ای علی

رهشدار امر رسید ابرار دیدند آنکه حشر محمود	سوی بستان حیدر کز ار روی آورده در کوع وجود
همه میگفت رب انوار نور از روی او نمود ظهور	فادر و صانع و تو امار نیز شد شعله سچو شش طور
گفتند آن زمان دین پرور آمد سوی آن چلب آله	مرحبا مرحب باین اطهر گفتند از صدق رسول الله
با در تو مبارک این سر زنده خان دیگر حدیث را سر کن	حق بهار ز تو را قوی میوند یک روایت ز شاه عسکر کن
گر بخوانی تو خجسته الما و دست بهت بزک بدانش	نظم کن از فضایل زهرا باش تو بلیب شاخوانش
کز زشت قبول نماید	و تب تو در نعیم فراید

هر که چند بیت از فضایل آن انکه خواند صدق این کفایت	کوید آن با نویسد از آن جان دیگر آنها که می شود حضار
یاری از هر جن طرز زهرا	همه را بر خجسته الما و ا
<b>در بیان فضایل آن خورشید ملک عزت ماه برج طهارت معدن جود و مروت حضرت فاطمه زهرا سلام علیها</b>	
گویم از لطف قادر و المین که بود حشر رسول بشیر	یک حدیثی در کز زخم حسن فاطمه مادر شمر و شبر
روضه بر رضی علی زهرا از غدا بصره اطرا آردی	انکه ما را بود بر روز خبدا سوی خجسته بر و بصدر شای
که در روایت امام با مقدر نظم کردم من این روایت را	حسنی سگری نقد کبار بشنوید و در ستان حکایت را

تا بداند ما بی مریم ان خداوند خالق داور روزی اوم بحبت الماوا گفت که که حضرت داود پس ترا نیک افروختند رقمی ز روحش موجود هم در آن وقت جبرئیل امین گفت فرموده خالق عالم شد روان حضرت صحنی کند گفت تمیز کرد دریا چنان ناگهان چشم او فشا و از نور	بهتر است از زمان این عالم حسنت کی که در جفت او دیگر میخامد همه حوا بهتر از تو نیست فریده دیگر هیچکس نیست مثل تو زیبا همچو پیش تو پس طبع وجود وحی آورد از خدای سپین که بفرودس سیر کن کیدیم بود جبرئیل هم باو سمران بود سپاس خست و شادان بر کی زتری چه پاره نور
--	---

در طریقی و حسن بهمت ماهی از نور بود بر سر آن داشت کوسوار ناز نور کوشش نور رخشان چه حسروها بود دید اوم چه آن رخ ز نسیب گفت با جبرئیل از خیرت گفت این خست رسول خداست گفت اوم که صحبت بر آن پس کعبا جواب روح امین که بود باج آن علی ولی آن شود بر مصطفی نانیب	بود صد بار بهتر از حوا روشن از وی شده با چنان بود او نیمه برابر کوشش شده ساحط ز روی آن خست در عجب شد و کز صنوع خدا کای برادر ز کیمت انصورت فاطمه هم قبول و هم زبیر است که از آن روشن است با چنان که صفت خدا بدان به بعین شاه مروان و شیر کم زین نام آن است علی و علیاب
--	--

گفت اوم که ما خنی دیگر پس کعبا که هست آن چنین هر دو باشد تو چشم قبول هر دو فرزند مصطفی باشند نه امام دیگر شود سپدا از وجودش یغیان دایم هست این از صحبت ای اوم گفت اوم که نیست در جهان پس بفرمود جبرئیل امین کافرید است قادر عالم کرد پیداز نور خود به تمام	صفت کوسوار نای ان اظهر که شود بر کزیده و ارین که نریزید بر خدا و رسول هم امامان و پیشوا باشند همه از طبق حضرت زهرا می شود و کوش جهان قائم از عنایات خالق عالم صفت این صورت و شمایان که نبودی تو در رشت برین چند هزار سال پیش از اوم خاتم انبیا و حبل الامم
--	--

بودند اینها نبوی ای اوم شاد گشته اوم و حوا این حدیثم رسید بر اتمام شاد گردید آن رسول خدا روز و شب بود در کن پرده هر که آن پیشوای هر دو سرا گفتی یا فاطمه سپ برین می نرسد در وی خویشتن آمدی از زمان زکوت آن بش مرسد بوی بهشت حضرت مصطفی حبل الامم	اول و آخر است شه خاتم از وجود مبارک زهرا کو عیم انیدم من از رسول امام هم ز نولو و حضرت زهرا بود روشن از هزار سپر میل سیکر و بحبت الماوا قره العین ناز پرورن مینود او شال گل بویش بوی آن میوهای باغ جهان قوی تایت آن حمید شست احمد صحتی رسول الله
--	--

سید انبیا و شاه مبین که خدا گفته است ای محمود کرده بر او کائن شققت هر که با او کند عداوت کین جنگ او جنگ من و عجز من است هر که با او صلح است از برای صلح من نیز است صلح خدا خوانده است رویش از شمیم است فرزند او مرا فرزند بعد من رسنامی من باشد هر که با او دشمن تو را کرد	گفت در شان اهل چرخین فاطمه بریه ایست از محمود هست این نور آیه رحمت هست در زحمتی تپید و لعین زانکه من از اویم و وی من است ازین او را رسد هواداری و شمش را خدا بر او خبنا سینه است دووان بوی جسم که از انما شدم قوی پیوند پروان ره لعین باشند جای خود در ریش اعدا کرد
--	---

استان همپد و دوسرا بهمه که دیدد منش کنفت که نولای آن منیدانی زوج زهر او اولد حسین انکه در انکب در انخپس انکه دو پاره کرد در جیب را انکه آمد ستاره بر پامش انکه فرموده سید و دوسرا انکه خوانیده در فاشش نبی انکه در شان ان سوال خدا انکه ز عهد بر درید از دور	پس توئی کنید بر شرا تا پاسب از جفا و شرف هست مهر علی عسریانی شسوار عرب و بدخین شاه مردان و ساقی کوثر پس ز خندق جهاند کرب را لا محی حق تبار است پامش از سر لطف وال من و والا از سر مهر بود عسری بارها کشف عاصم عاوا شده پامش ز اسحق خدیو
--	---

انکه در کعبه بوده مولودش انکه داده باطل اکثر انکه بفروخت خویش از گرم انکه بر پشت تا مرغ شسته سوار انکه در چاه سه نهاده قدم انکه در حق نموده جیب انکه هرگز نکرده است فرار انکه حق در جهاد شاه رسل انکه خواند خطبه در حجت انکه طوبی نش از شادی انکه بر کورده کرده گذر انکه بد اهل بیت پیغمبر	پروریده ز زهر محمودش ز نیکب تیغ عسیر با غنتر بت شکست چون لیلان بجم رفت بکلیطه سوی جابلقار کرده صد و یورابین شمشیر کنده از کافران همه بیچار گفته است مصطفی با و کرار داده بش زو القهار با و بدل بهر عقد و نفاش از غرت کرده است پر روز و اناموی شده زنده ز شفقت داور تا ج غرت نهاده در محشر
---	--

انکه گفته است همپد و لعین انکه روز غدیر گشته امیر انکه بود ابن عسیر پیغمبر انکه از شفقت رسول انام انکه میراث یافت از سرور انکه روی سب او گشته سوار انکه اصحاب کوفت کرده سلام انکه در جنگ و فتح پیغمبر انکه بود او ستار روح الامین انکه از حکم قاور داور انکه بر روش خود رسول انام	که توئی یا عسری بر ارضین بر همه مومنان صغیر و کبیر اسد الله گفته اش را ور خوانده بود علم جبر را بتمام همه علم لدنی را از بر رفت از امر مصطفی در غار کرده افش را بر ولای امام شهر چربیل ز در بر سر از رعایات ان خدای مبین پانها در کتب پیغمبر بگوشش بیعت و اکرام
---	---

آنکه بعد از نهم و دوسه	دین اورا نمود جسم لاداد
آنکه دلاوه طلاق دینا را	کرده طاعت خدای بکلی را
آنکه یکشنبه خوربا میش باز	بد وقت که نموده است نماز
آنکه بعد از زفات خود یک	مزدقیس را بزوکبهر
آنکه شیراز دمش نمود فرار	کرده سلمان میچرخش اقرار
آنکه بد صخره قوی غالب	نامه انت علی ابوطالب
آنکه شریع طبع عذار	شد شهید جفا امام کبار
کرده انشهر یار غر و شرف	مدفن خویش در دیار نجف
بعد از آن دان شه پهلوان	که شهید جفا شد از الماس
حسن مجتبی غریب رسول	که کشت به میدان بسی رسول
واداد آراسه بایر نهر لولاک	کی بد این حسرت شه لولاک

چونکه از کار دین خود پرده است	دفع اندر صبح مدفن است
دار حسرت دیگر حسیش را	شاه مظلوم نور عینش را
که زدنش سخن فوکان را	تشد لب آن کز بر افغانا
حسرت جدا بود و چنین	که بپشت رزین بروی زمین
چون شهیدش نمودند غنا	مدفنش شد بدشت کربلا
چهارمی است امام مابد پر	شاه عبادیسه تر بخره
بروز آراسه در ره شام	این نبود اجسته از خیر انام
تا چهل سال بود چشم ترش	از برای شهادت مدین
اخر انهم شهید شد نجف	در بقیع است آن امام هدا
باش در ذکر حضرت باقر	شد در اندیشه دم اختر
بود چند گاه هم امامت آن	داشت لب معجزات بی پایا

کافی از جفا چه زهر شاداد	رفت خوا سپ در در نجف
جان بد ای حجب سنجبر	بهر روز زلفا طمعه جعفر
بود انشهر یار دین صداق	در شریعت چه جده خود خادق
دشمنان کردنش جفا پار	دیده از جور کافران آزار
نهر وادند هم بان سرور	مدفنش در بقیع نزد پدر
من چه گویم در حضرت موسی	که چنان شد شهید زهر جفا
دشمنش اخذ او بد قطران	که شهیدش نمود در زندان
مصطفی داشت کی وادای	که بفرزند او دهند خواری
پسین جفا و داد او مدفن	ز سید از جفا سوی وطن
کز بجای که حضرت زهرا	از تو خوش شود با شدای و اما
دوست با ضامن غریبان	مجلس با دار و کریان شو

ار وطن کردش بی باک و	نهر وادند بدانه انکو ر
بر رضای خدا چه بود رضا	نام آن شد از آن امام رضا
نام آن سرور غریبان است	ضامن با همیسه سیران است
ان جبیر کوشه رسول خدا	کرده در طوبیوس منزل او
جان فدای محمد بن علی	که شهیدش نمودند از غنی
وار و نو جوان محمد نام	تقی هم کشته خیر امام
اول عمر کوشش سپاد او	مدفنش نرسد در بغداد
کن تولا تو با علی پیغمبر	که شود او شهید مدنی
بود انشاه هم چون شهاب	چون گل سرخ ناکر شه کلاب
سده انشهر یار تیر شهید	از جفای ستمگران سپید
کرد ما هم دیگر با بر خدای	مدفن خویش انبیر من رای

دوست میدار حضرت که	که بود نور چشم سینه
که جن کلین جهان باشد	پیر صاحب الزمان باشد
شد شبیدان امام ابن امام	الغیثان زشت نافرمان
از قضای خدای هر دو جهان	سار و کشته جاودان
خوش اندم که حسدی برود	کیر از دست نماق خاص برود
سوادش بر بران سوار	در کفش دو الفها رجوع در
ایرانشه بوی ملت اند	عیسی بر پیش بود همراه
از رخس می شد عالم نور	در برش جامهای چون کافور
خان کشار صاحب سر کن	لعل نوباده میسر کن
کوی تعریف آن تباری فال	تا شود مؤمنان دمی خوشحال
ای خداوند خالق عالم	پیرسان صاحب از کرم

تا تخم سرخجاک مقدم آن	مردم زندگیدم از دم آن
حال ما از غمش پریشان است	برسانش که وقت احسان است
<b>در بیان طنز و امان نامی بخش ناپ مناسب حضرت محمد</b>	
<b>خلیفه الرحمن منظر عدل احسان حضرت صاحب الزمان</b>	
میگم ذکر حضرت صاحب	که شد از چشم مردمان ناپ
باشد آنکه خلیفه الرحمن	نام است قاطع البرهان
است او نیز شافع محشر	مثل جد کبار خود راسبر
جد دیگر علی عثمان است	جده اش نبی شاه مردان
واروان بازده پدر دیگر	که همه شافعند در محشر
همه در دو جهان بزرگانند	بلخ خود و لطف و احسانند
کیست مانند او باصل و نسب	جنت او نیست در میان

جمله مردمان و میدان صفت	که کفتم دروغ لاف و کراف
از نبراشن کی سخن کفتم	دری از بجز علم او سفتم
اینکه کفتم بن آن مولا	مشق اپنی کرم از دور یا
کفته ام کی مناسب است	طعم من و او سیجان است
که چه مورم ملی ز شفق آن	میخوردم بر نخل رحمت آن
ایندم از لطف حضرت داور	میروم بر سر حدیث دیگر
شخصی از روی صدق مولا	کفش یا بن سید و سورا
از کجا میکند خروج آن	لعل فرمای تا شوم آگاه
حضرت صادق آن امام کبار	کفش از امر قادر غفار
چون سدان زمانه بر اختر	شود از خانه خدا ظاهر
روز جمعه کند بدر ظهور	بیشود این جهان همه بر نور

اول ایدش نی سپار	تا شود و حجت خدا اظنار
این نشانی شود بدهر بدید	صورتی نماید از خورشید
اول آنکس که از سر رغبت	بجیریل است که می کند پیت
اید او بر مثل مرغ سفید	برساند ز کرد کار نوید
شکر گوید که حق نموده کرم	بعد از آن با نهد برب حرم
پسین پت المقدس کتاب	می نهد پیک بارگاه علما
از سر ذوق آن تباری نشد	کیر دوازده از برای جنبه
بر بیان فضیلت روح الامین	کوییدی مردمان روی زمین
اندامه در حضرت ناپ	کیر بافت که حسدی غایب
همه از روی صدق شناسید	دولت نماید در ریاسد
که بود و حجت خدا سبحان	قائم است نیز نام نامی آن

نام دیگر محمد و قاسم	شده امر خدا زوقا نم
هر که دارد نصیب از ایمان	میرودش و هم بخدمت آن
هر که با بخت آن گزوی یگانه	جویند از وی تمام براری
او ندارد در پیش کافر پاک	میکنند جمله را بیخه ملاک
کشت پرسند نیز یاد دیگر	که فدایت شوم من ای سرور
کو حدیثی تو از شمال آن	که دلم جداست مایل آن
در جوابش کشت پس نگاه	که شپه است بار رسول اله
سران شاه کرد و نورانی	هست از ضلع لطف ربانی
سده پیشانی فرخ و بلند	بهر حراب هر سعادت مش
هر روز بر او کشید هر حال	افریده است قادر معال
شخصت قدرت فخر و نوره	کار نماند هیچ با ایمان

هر که دارد بکار دین فوت	نخورد خشم تن آن حضرت
چشمهایش گشاده است و سایه	همچو چشم بنی رسول اند
پنی آن بلند به چو تسم	بود مانند سرور عالم
جمع حرف ران شه کونین	هست مانند سید قطین
رنگ حرف ران در کونان	هست چون جد خویش کند کون
قران شد میان و همسوار	نیاید چه سید ابرار
شانه اش بین و سینه نیز فرخ	حق نبودش بکار دین کس تاخ
استخوانهای آن شه ابرار	هست مانند حیدر کرار
زرد خانه باشدش بر سر	کس ندیده در آفتاب قر
سایه کرده بطاق ابرویش	تا بزرگ چشم اویش
در بران روای سخنند	که بود در دست قی کوثر

جامه های سفید در بر آن	نور تابد ز روی نور آن
خلق آن خلق مصطفی باشد	در سخاوت چه بر نفسی باشد
زهد آن هست بجزو چرخ	که بود عزم آن امام زین
بشجاعت چه شاه شکیبانی	هست آن بر کرده بیرون
در عیش زین العابدین باشد	سید جمله ساجدین باشد
هست در دست اندر کشت	از امان مین شمشیر
یکی از عزم بر گرفته آن	یکی از جده ظلم دیده آن
هست در دست او عصای گرام	سپر مین باشدش ابراهیم
هست کمر بند حضرت اسحق	هست در زوان سپهر روان
پیش آن خاتم سیدان است	زیر امرش تمام دیوان است
پس قضیب سپهر و سرا	و ذوالفقار امیر شیر خدا

سپر خنده ملوک و ارباب	ز زینش هم رسید ابرار
عزم جمله تمپه با	هست بهقا و زو صاحب
میشود او سوار هم بر ابراق	که بجنبش کند لجام و برقا
میکنند پس بزوال فقار چهار	کنند از دشمنان مین پنا
از رسولان چهار علیچه	در خردش شوند با و همراه
یکی ادریس و دویم عیسی	سیمس خضر و چهارمی الیاست
نیز بود قاصد سما عیسی	ایدار امر کرد کار جمیل
از زمان جمع میشوند بسیار	نزد آن بر گرفته عفا ر
چار فرزند از حسن باشد	که همه نادان باشد
هست دوازده هم از حبی علی	هر یکی چون بی ز شیر ولی
همه او فرشته برادر	هستند از امر خالق داور

که ز میراث حضرت زینب	سه علم نزدش از سوال آید
گفت ای سید جمع زمان	حضرت مصطفی نداو بان
که ز فرزندت ای زهرا	نیک میدار این علم ما را
قره العین من شاه آخر	نوکنهار تا شود ظاهر
ان علم ما بود همه دان	چون شود ظاهر آن نام نمان
دارد او از همه شایسته	هر کسی که رفته از زمین
هم بفرمان حضرت قادر	معجز جمله را کند ظاهر
کند از عدل دهر او امین	پس بگرد ز مشرق و مغرب
که ندیده دیگر کسی بجهان	شود آن عهد کارهای جهان
از برای سپاه آن مولا	بارد از آسمان طبع ظلمت
که بود در خرد و ج ان سوره	محجری هست از کلیم الله

چون بدولت نهد دیوار کاب	امروز باید آن سپهر چناب
پس منادی ز جانب حضرت	این مذاور بود در آن عت
که همه شکر از نصیر و کسپر	برندارید گوشه کشته امیر
چون بمنزل رسد امام کبار	سنگ را نصب سازد آن سوار
چشمها و اشو در کمر خنجر	ده و دو و همچو چشمه کوش
همه شکر از آن شود نصیر	که نماند کسی معطل آب
دارد آن تک نعمت الوان	که خورد جمله آن سپاه کران
خلف و سبزه بر آرد سر	خورشید چار پای آن لشکر
وزن آن هست بیشتر از بار	که بود نعمش هزار هزار
قائم آن مصطفی باشد	همه معجز از او روا باشد
در ظهورش بحکم رب آنگ	می شوند مردگان همه آگاه

که سپاس برون از زمین	می کند یک ملک ای چنین
شاد گردید جمله مومنین	شده است حجت خدا پیدا
یا بود در دلش محبت آن	سر که دارد هوای خدمت آن
دولت هر دو کون در پاید	سوی شهر بار بشتابد
یکدیگر را دهنف بسیار تا	بشوند این سخن مومنین
هم مدح و ستای او خوانند	خاک از روی خود بر افشند
همه آیند نزد آن حضرت	رو بره آورند از عتبت
سرف پای بوس دریا بند	پس بخدمت بشوق بشند
می شوند نیرنده بسم این	هر که دارد مصالح در دین
در حضور مبارک سرور	تا بگردند مصالح همه گیر
که شود نیرنده از برای مصالح	خان هم خواهد ای سپهر آید

خان بگذارد این سخن را	نقل کن معجزات مولا را
نیز سایه ندارد آن سرور	روشش مستحق چه بگویم
چون خرامد شه کرامت یه	میکنند برابر بر سرش سایه
گوید آن برابر زبان فصیح	که همه خلق بشنوند صریح
همدی آن مصطفی این است	مترخام النبیین است
او عدالت کند در این عالم	کند از او هر جو عظمت کم
پس اگر کافری شود پنهان	در پناه درخت و سنگان
میکنند آن درخت برین آواز	که پهای شه بلند اعجاز
زودا کافری گرفته و تار	زینش کردن ای سپهر و تار
مؤمنان را لطف آن حضرت	دست بر سر کند از شفقت
شوند آنها همه قوی پند	دلشان همچو آهن و فولاد

شش از دوستان بود در دم	درون شتمان شود محکم
سینکند از گرم رحیم غفور	حشمت و کوشش و نباشان پرفور
که بهر جا سخن کند حضرت	ببینند و بشنوند در ساعت
که شوند دور از امام کبار	چند سال آن جماعت دیدار
همه سپند روی نور آن	بشنوند حرف و نسج کوه بر آن
هر که اصحاب آن سپین	پای خود را منهد بر روی زمین
آن زمین فخر میسیند در دم	بر زمینهای دیگر از غم لم
مؤمنی را شود مبر از سپهر	که کند جنگ بهر آن سرور
داروان معجزات بی پایان	که کردم یک از هزار سپان
جان مومن بهر فدایش باد	مؤمنه نیز خاک پایش باد
چون شوند زنده جمله مردان <sup>فان</sup>	شاه من جسم کن بجای نان

خار ایاد کن تو ای سرور	که شود زنده تیر بار و دیگر
مؤمنه نیز از مسکان تو اند	جملگی سر بستان تو اند
سجی سرور عربی عجم	جد پاک تو سید عالم
بهولای حیدر کر آرز	که بود بر کزیده خفتار
سجی تبت سینه نشین	بدون در ندان حسن چون
بگل بستان کرب و بلا	سجی تا پادشاه مسخر بقا
سجی که بیای بنین عب و	هم ساقه امام بابرش و
سجی هر حضرت صادق	که بود بر امور دین ناطق
بسر پاک موسی کاظم	که بود مخلص بال لازم
با امام غریب شاه رض	که نهاد سر از رضا بقضا
سجی آن امام و اکرامش	که محمد تقی بود دانش

بضیاعی شته رهبر	که علی نام داروان سرور
بجگال نور عسکر	که بود روی او چشمش در شتر
سجی و حشر آن حضرت	اهل بیت سر ادق عصمت
با سیران بسته در زنجیر	به پیمان تشنه پی شیر
بسر اهل بیت شاه شهید	که شدند در بد ز ظلم یزید
که عطا کن تو حنفت ایمان	امت جد خود ز سر و جوان
جمله مومن محبت آن را	برسان سوی جنت ایثنا
همه را از بلا رهایی ده	در شب تیره روشنائی ده
جمله را در ناز ازادی	غم سبیل ما تو بر شادی
مومن را تو سرور و صاحب	مائی میشوی ز ما غایب
تویی در دور ما امام زمان	ز دل دیده نیستی پنهان
دور کردوان ز ما غم و آزار	لطف تو هست سجد و سپاه

چه شود که کنی با نظری	گیری از لطف خود ز ناخبری
غیبت خویش اشکار کن	عالم از نور خود مضمی کن
چشم ما کشته را مژگان سفید	روشنش ساز همچو صبح امید
بنمای امام دین دیدار	که مشتکشیده ایم سپار
مؤمنان را مژگان گریانند	از خجای زمانه حیرانند
بشان جمله زار محنت و غم	بسر جدت ای شه عالم
تویی نوباوه رسول خدا	مادر است حضرت زهرا
بر خنق ابرو دارید	با ملک جملگه شکو دارید
روز محشر و کبر و دار چنان	که شوند مردوزن بهر بیان
مادر است زوج حیدر صفدر	چادری باشدش ز نور سبر
هر که کرد در چادرش تاری	اونه پند ز دوزخ آزاری



روان است از صلوات و ان	همسوی میگردان
ان کل بوستان خیر شیر	چون سپید بصره محشر
خیمه داروان سپهر اساک	از برای محبت و مومن خاص
کس ندانسته طول پانوش	هست جبل المذنب طمانش
باشد کش زنده آسید	اندر آن راه جنت جاوید
همچو عرش است قدر و پان	دوستمانش روزند بسیار آن
همه راجا و بدر رحمت خوش	از غنای لطف پیش پانوش
ان شفاعت کند تا فرود کور	دوستمانش روزند پدید چطور
سوی فرود سب اول خرم	فارغ از سخت و سخت و غم
خان چینی بزین بدانش	زاکه هستی تو از کسیرانش
گفته خود با بونی عرب و حجاز	که نمم در جبین عرب نواز

وقت مردن رسم با اینش	میکنم مهر خوشی تقیتمش
ما سیرم و از غریب نیم	مانده دور از وطن و حیرانم
خود بفریاد ما رسد ز کرم	برساند به شرب و بحرم
ما که یاسیم ما ز غصه بجات	بر بنی و بال آن صلوات
دو صد و یک هزار سال تمام	رفته از نجات رسول نام
از دو صد سال پنج کم باشد	اینهم از دفتر و رسم باشد
این کتابی که بهر سینه	نظم کردم بروی دیده و سر
گردش من ضیای مومن نام	شد بنی آنچه احرام تمام
رفته بودیم راه حج مشرور	حکم کردم باعث فیروز
خان شکر و سپهر آن کن	نقل از لطف کرد کای کن
که چنان جمع شد معانی تو	فانش کردید نکته دانی تو

کند کرمش ابواب	دستگیری به درم باب
وای بر حال ما که کاران	رحمت حق فرود است از پان
ان تو انگر کند و هم درویش	میخورد هر کسی ز شمت خوش
<b>در بیان معانی و نکته دانی که از لطف حضرت باری</b>	
<b>معانی حبلش نه و عظم برانه سبطم آوردم و چشم شد</b>	
که بگویم سخن بوجه حساب	نظم کردم من از چهار کتاب
چون حیات القلوب با دیدم	چند روایت از آن سپیدم
لیکن غم بود در علم سپار	داشتم در دلم بسی آزار
در دلم بود این بوی چندان	که نمی آید آن بغم و کحان
فکر سپار کردم از دست پر	که بگویم حدیث شاه سپر
خوشی بر غم عزیز دیدم	قطع شد زین خیالی ترسیدم

عقل با من نکرد چون بانی	خواست کردم در حضرت پیک
سر بسجده که گشتم بنماز	کفتم ای کار ساز بنده نواز
از تو میخواهم این هدایترا	که کنم نظم این روایتا
سر چه برداشتم من از بنده	یا قسم از خدای خود مشرود
بیدم اندک بخاطر ما کاه	کفتم اینها ز شفقت الله
که چه لایق نبود این کفتر	از برای همبدر عفا ر
لیک کفتم بشان آن حضرت	میکنم خود قبول از شفقت
همه مانند هم خدا و رسول	هدیه از من بگو اکنند قبول
هر که مومن بود در این کفتر	میشود دیده اش از آن روشنی
هر که خواند بصدق این کفتر	شاد گردد از و رسول کبار
هر که بنویسد او شود آزاد	از جنم سختی رب عب ر

هر که این را ضیاء دیده بشود	وقت روشن خویش با آن
هست دنیا سرافیه فانی	میرو و از کشت باستانی
دل بستندای عزیز پر دنیا	که بود او عدوی هر دانا
هر که مرد است کی خوردن	نشود از نجویه را پی
شکر پروردگاری هست	که چشم حقیر شد دین
بار الهی بید ابرار	شاه سرور محبت حشا
که به نیت کنان این کاتب	بر نش بخت حساب
این جمع بلا بخش دار	تا نه نیندزد و هر سپنج آزار
دارد او از روی دست سخن	بر سانش با نیکار شرف
دارم امید من خیر انام	که شود مقدم بدر اسلام
از روی زیارت مولانا	دارم ای پادشاه هر دوسرا

چه شود که لطف حق خویش	برستی مرا بطلب خویش
آنکه میخواند این کتاب	برایش زخمه عینا
حاضران را تمام رحمت کن	دور از هیچ غم و محنت کن
انخصوص کنی که گفته بجا	کرده از او دعای سدا
برایش زخم و جملک	سجی مصطفی رسول الله
دست یکرش شود هر دوسرا	منزش از نیت الما و
هر که نزدیک ماست آورد	دین دنیا ای آن شود و مهور
یا الهی حاجت پیغمبر	که فاده غریبی در بر
تو شغایت بدو در خدمت خویش	دور کن از دلم تو این خویش
بدش عسر و زحمتی ز کرم	سجی سید عرب و عجم
خان بکس که مایه است حیران	یارب اور اعطای ایمان

خوابهای ذوالجمال والا کرام	که نکرود بد بس و دشمن کام
بایش سازد دردم مردن	که سپاد تو جان رود از تن
نام پاک تو بر زبانم باد	ذکر تو فوت روانم باد
خوابهای شهریار هر دو جهان	سید در جامی ایمان
دیگران شهسوار بدو حسین	روح زهر او والد حسین
دیگران باغی یا ضحیان	حضرت فاطمه و مادران
دستگیرم شود هر دوسرا	سجی پادشاه روز حسد
وقت مردن سید با لیتیم	و میدارم هر خویش تقیتم
کنند آن غدا جان کنن	شوغم یار در دم مردن
هم بقبر و دیگر بسوی صراط	و همد از لطف خود ز ما نجات
برستند محبت الما و	آن شفیعان سخن آل عبا

یارب با زجرم خویش گریانم	عفو کن از کرم کنانم
بستم دل بطف ای غفار	رحم و مایه تبت و بهما
خوانم از حضرت رسول انام	برستی مرا بدر اسلام
هر که خواند سجی رب عباد	کند این خا بر باغی نماید
عزیز رحمت عفران کی باد	که کاتب رب با سجی کند یاد

وقتی که در وقت من سجی بر بنده الایهات علی

منشیما الرحمة والبرکات فی تسلیه الایهین

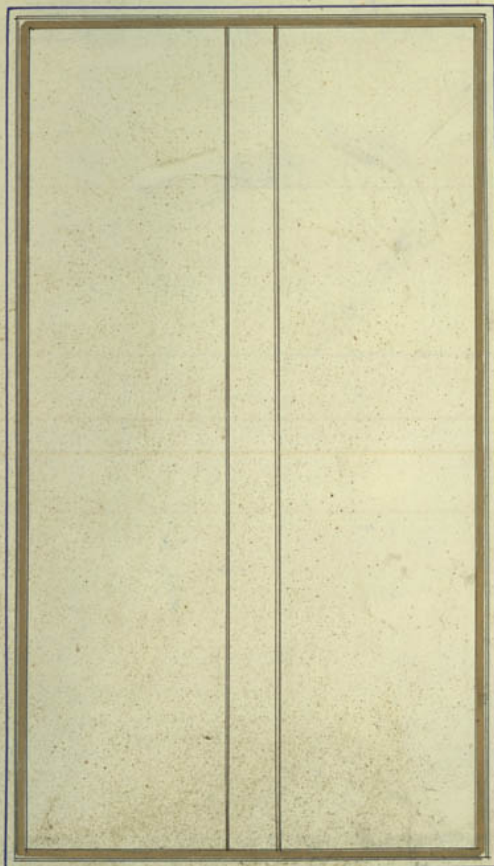
من عشر الثانیة من سجی تحرام نسته

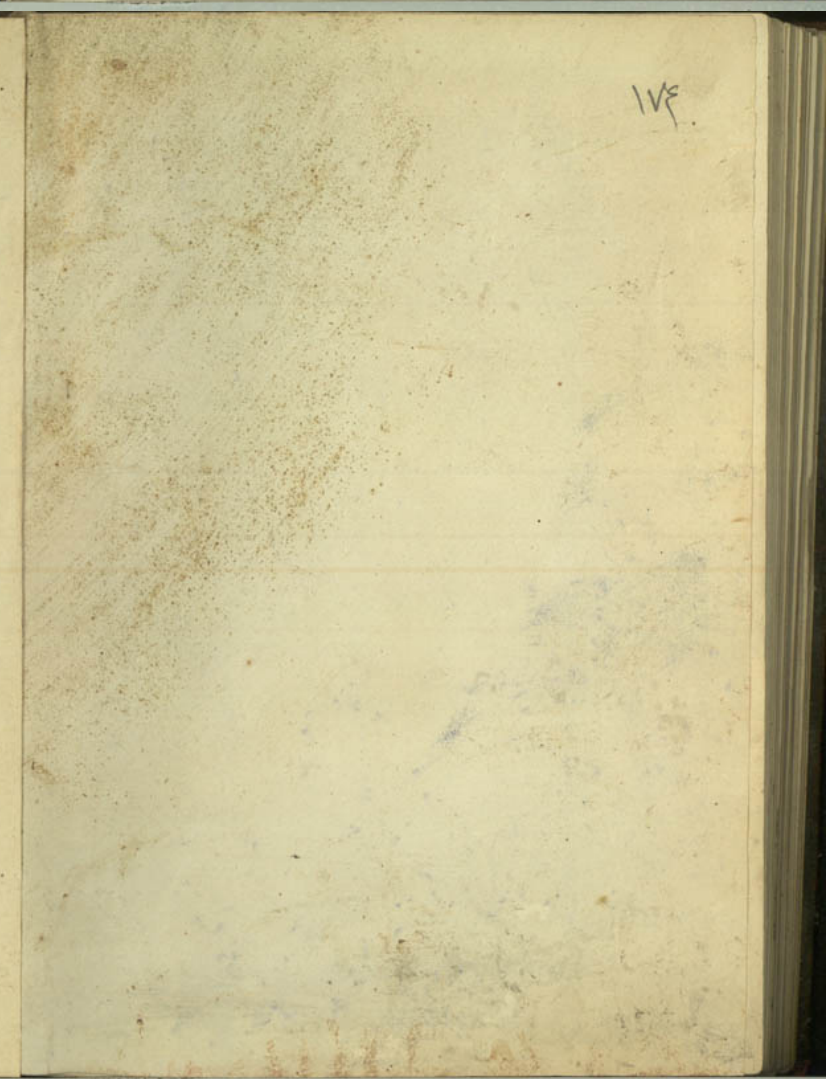
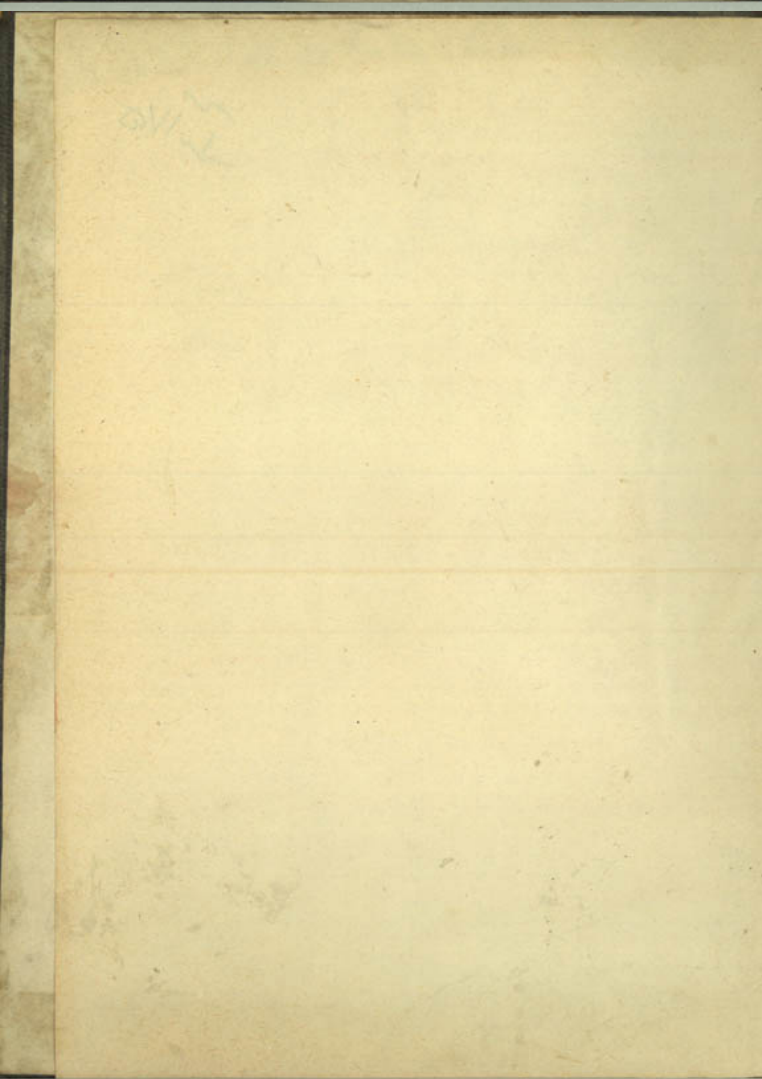
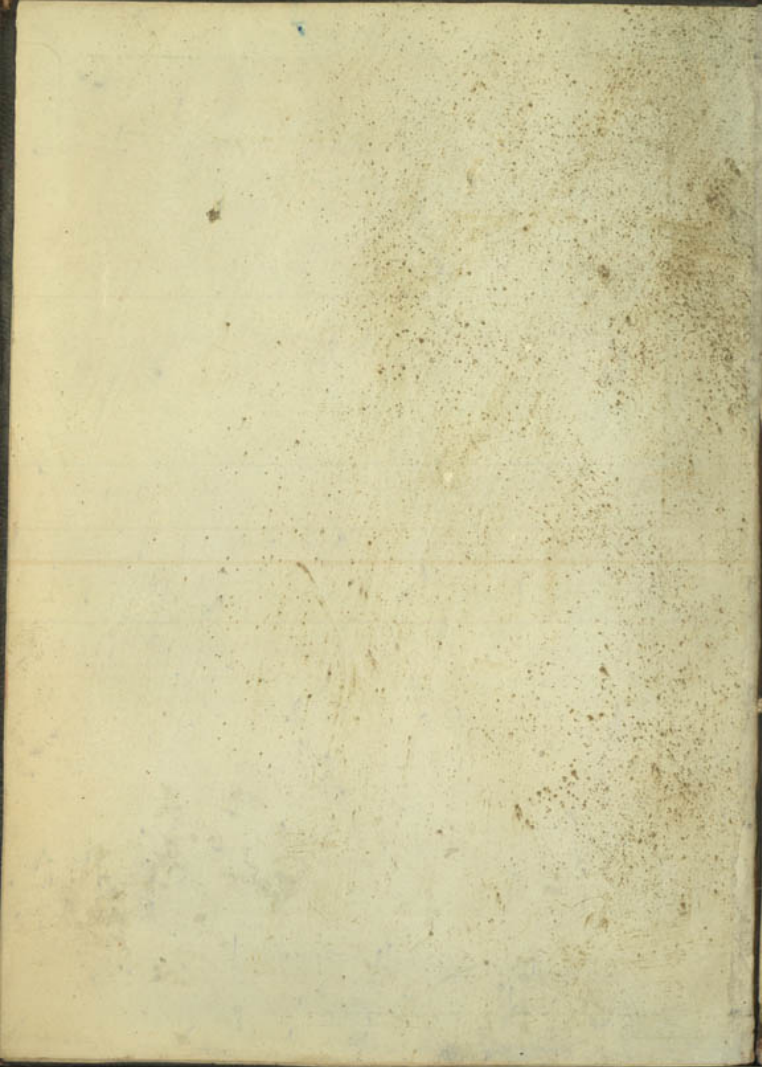
سبع و عشرين و بائین

بعد الا لفت علی

فاجرنا و اعوذ

و همام





31/1/5